

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد اول)

محمد نظری گندشمین

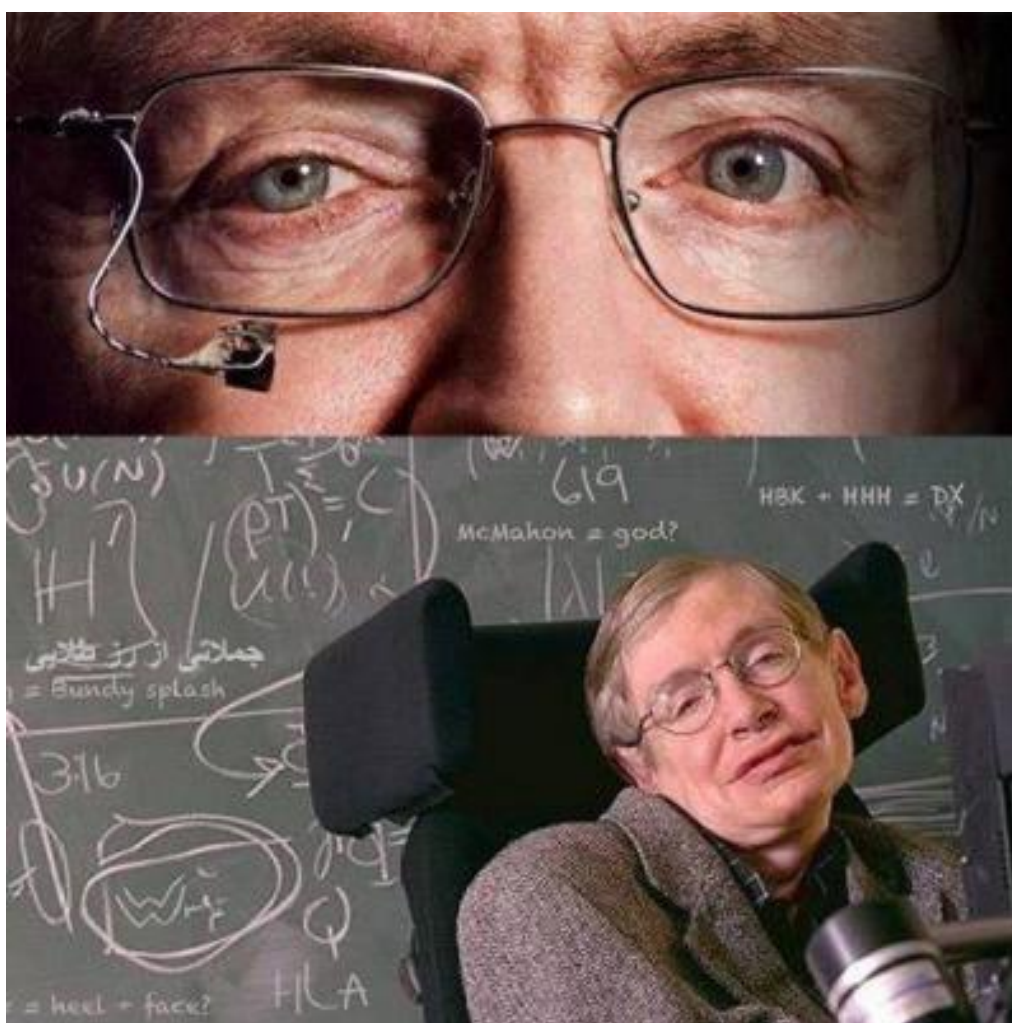
کارشناس ارشد روانشناسی



فهرست :

- 1 زندگینامه: استفان ویلیام هاوکینگ
- 2 سرگذشت زندگی 'راضیه شیرمحمدی
- 3 مصاحبه با دکتر اعظم مرادی معلول موفق اصفهانی ، عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور
- 4 مصاحبه با کاناکو از انجمن نعناع
- 5 تولد یک انسان سالم معجزه است
- 6 مصاحبه با خانم آسیه خلیلی
- 7 مریم میرزاخانی
- 8 گفتگو با زهرا دانایی طوسی، دختر ملی پوش گنبدی
- 9 شرح زندگی مخترع معلول امیر رضایی
- 10 در خانه پرعشق احسان وسولماز
- 11 دختر معلولی که در چهار رشته استاد است
- 12 موفقیت هنرمندان توان یاب رعد در اجرای همایش بیمه سلامت همگانی
- 13 این زن با چشمهای خود آثار هنری خلق میکند
- 14 مرد معلول و مدرک مربیگری هنرهای رزمی
- 15 معنای توانایی، با زندگی این دختر 23 ساله ،جان گرفت
- 16 معرفی یکی از ویولنیستهای بزرگ دنیا
- 17 نابینایی که با ذهنش می بیند !
- 18 ملکه زیبایی که فقط یک دست دارد !
- 19 مردی که با وجود فلج اطفال ، 4 بار به ریاست جمهوری انتخاب شد ...!!

زندگینامه: استفان ویلیام هاوکینگ



وی میگوید: زمانی که متوجه شدم به بیماری **ALS** مبتلا هستم، پزشکان تنها 2 سال به من فرصت زندگی داده بودند... الان 45 سال از آن زمان میگذرد و من همچنان در حال زندگی، تحقیق و پژوهش هستم، زیرا کارهایی داشتم که باید انجام میدادم... "من برای مردن حاضر نبودم" استیفن هاوکینگ که اکنون 68 ساله است از سال 1988 با کتابی تحت عنوان «تاریخ خلاصه‌ای از زمان» که توضیحی در مورد پیدایش عالم هستی بود به

شهرت رسید. در عین حال وی در عرصه فیزیک کوانتوم و کهکشان‌شناسی مطالعات گسترده‌ای دارد و از جمله صاحب‌نظران برجسته این علوم است ...

استفان هاوکینگ (Stephen William Hawking) در سال 1942 در شمال شهر لندن به دنیا آمد. وی همواره ریاضیات را دنبال کرده؛ اما جالب این است که او در دوران تحصیلات مقدماتی، دانش آموزی خیره و سرکش بوده است و همواره به جهت برخورداری از سطح معلومات علمی بالاتر نسبت به همکلاسی‌های خود سعی داشت که کتاب‌های درسی را زیر سوال برده و نواقص آنها را به معلمان خود گوشزد کند. او برخلاف اینشتین، عاشق کتاب‌های تخیلی و علمی است و با الهام گرفتن از آنها و پردازش مغزی فوق‌العاده سریع خود در دروس دانشگاهی پیشرفت کرد تا آنجا که در دانشگاه جزو موفق‌ترین دانشجویان هم‌دوره خود بود.

به دنبال احساس ناراحتی‌هایی در عضلات دست و پا، استیفن در ژانویه ۱۹۶۳ یعنی آغاز 21 سالگی مجبور به مراجعه به بیمارستان شد و آزمایش‌هایی که روی او انجام گرفت علائم بیماری بسیار نادر و درمان‌ناپذیری را نشان داد. این بیماری که به نام **ALS** شناخته می‌شود بخشی از نخاع و مغز و سیستم عصبی را مورد حمله قرار می‌دهد و به تدریج اعصاب حرکتی بدن را از بین می‌برد و با تضعیف ماهیچه‌ها فلج عمومی ایجاد می‌کند، بطوریکه به مرور توانایی هرگونه حرکتی از شخص سلب می‌شود. بروز بیماری باعث ناامیدی و اندوه عمیقی در استفان مستولی شد. وی ناگهان همه آرزوهای خود را بر باد رفته می‌دید؛ دوره دکترا، رویای دانشمند شدن، کشف رمز و راز کیهان. اما آنچه به او قوت قلب و اعتماد به نفس بیشتری برای مبارزه با بیماری داد، آشنایی با دختری به نام (جین وایلد) در همان ایام بود که بعدها همسرش شد. آنها پس از چندی رسماً نامزد شدند و استفان تحصیلات دانشگاهی‌اش را از سر گرفت زیرا برای ازدواج با جین می‌بایست

هرچه زودتر دکترای خود را بگیرد و کار مناسبی پیدا کند. وی طی 2 سال با اشتیاق و پشتکار این برنامه را عملی کرد در حالیکه رشد بیماری را در عضلاتش شاهد بود و ابتدا به کمک یک عصا و سپس دو عصا راه می‌رفت. ازدواجش با جین در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت و او چنان غرق امید و شادی بود که به پیش‌بینی 2 سال پیش پزشکان در مورد مرگ قریب الوقوعش نمی‌اندیشید. جین تا سال ۱۹۹۱ از استفان نگهداری کرد. در آن سال به دلیل مشکلات ناشی از شهرت استفان و بدتر شدن بیماری او، این دو از یکدیگر جدا شدند. سپس استفان که از این ازدواج 3 فرزند داشت، با یکی از پرستارانش، الن میسون، ازدواج کرد. همسر اول الن، دیوید میسون، سازنده نخستین دستگاه گویا برای استیفن بود. پیش‌بینی پزشکان در مورد بیماری فلج پیش رونده او نادرست نبود و این بیماری به همه بدنش چنگ انداخت. از اواخر دهه ۶۰ برای نقل مکان از صندلی چرخدار استفاده می‌کند و قدرت تحرک از همه اجزای بدنش بجز دو انگشت دست چپش سلب شده است. وی با 2 انگشت می‌تواند دکمه‌های کامپیوتر بسیار پیشرفته‌ای را فشار دهد که اختصاصاً برای او ساخته شده است و بجایش حرف می‌زند و رابطه‌اش را با دنیای خارج برقرار می‌کند، چون استفان از سال ۱۹۸۵ قدرت گویایی خود را هم ازدست داده است.

یک شب در ژنو که استفان هاوکینگ تا دیر وقت مشغول کار بود ناگهان راه نفس کشیدنش گرفت و صورتش کبود شد. بی‌درنگ او را به بیمارستان رساندند و تحت معالجات اضطراری قرار دادند. معمولاً مبتلایان به بیماری **ALS** در مقابل سینه پهلو حساسیت شدیدی دارند و در صورت ابتلای به آن می‌میرند که این خطر برای استفان هاوکینگ هم پیش آمده بود و گرفتن راه تنفس او ناشی از سینه پهلو بود. پس از چند روز بستری بودن در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان سرانجام با اجازه همسرش تصمیم گرفته شد که با عمل جراحی مخصوص مجرای تنفس او را باز کنند اما در نتیجه این عمل صدای خود را برای همیشه از دست می‌داد. وی گویایی خود را از دست داد، اما با جایگزینی

کامپیوتر مخصوص سخنگو، ارتباط او با اطرافیانش بهتر از قبل شد. استفان هاوکینگ، نابغه فیزیک جهان در دوران معاصر، روی ویلچر گذران عمر می کند و تنها 2 انگشت از کل اعضای بدنش قدرت تحرک دارند، اما ارزش و اعتبار وی تا آنجاست که کرسی دانشگاهی را در دانشگاه کمبریج در اختیار دارد که بیش از 200 سال پیش نیوتون دارای آن بوده است.

هاوکینگ که به اینشتین دوم نیز معروف است،

وی یکی از بزرگ ترین دانشمندان معاصر است. کتاب «تاریخچه زمان» «وی بارها و بارها تجدید چاپ شده و میلیون ها نسخه از آن به فروش رفته و بدین ترتیب پرفروش ترین کتاب علمی همه دوران ها شناخته شد. و کتاب مهم دیگری که هاوکینگ تالیف کرد جهان در پوست گردو «**The Universe in a Nutshell**» نام دارد. این کتاب نیز در سال ۲۰۰۲ به عنوان برترین کتاب علمی، جایزه آوتیس را از آن خود کرد. هاوکینگ دارای چندین درجه دکترای افتخاری و افتخارات و جوایز متعددی است و همچنین عضو انجمن پادشاهی بریتانیا و آکادمی علوم ایالات متحده آمریکا است. هاوکینگ سال ها قبل به عنوان توریست برای بازدید از آثار تاریخی به ایران سفر کرده بود. هاوکینگ هم اکنون مبتلا به بیماری اسکروز جانبی آمیوتروفیک بوده و از هر گونه تحرک عاجز است؛ نه می تواند بنشیند، نه برخیزد، و نه راه برود. حتی قادر نیست دست و پایش را تکان بدهد یا بدنش را خم و راست کند و حتی توانایی سخن گفتن را نیز ندارد، وی با وجود توانایی های بسیار در زمینه کیهان شناسی تاکنون جایزه نوبل را کسب نکرده است... هاوکینگ سال ها قبل به عنوان توریست برای بازدید از آثار تاریخی به ایران سفر کرده بود.

درود بر پروفیسور استیفن هاوکینگ.. نابغه جهانی.

سرگذشت زندگی 'راضیه شیرمحمدی'



وقتی **سرگذشت زندگی 'راضیه شیرمحمدی'** را می شنوم به پشتکار و همتش آفرین می گویم، این بانوی معلول قهرمان هم اکنون سخت مشغول تمرین است تا برای مسابقات تیراندازی پارا آسیایی که شهریورماه امسال در کره جنوبی برگزار می شود، خود را آماده کند. او اکنون عضو تیم ملی جانبازان و معلولان کشور در رشته تیراندازی با کمان و در زمره یکی از قهرمانان مسابقات تیراندازی معلولان آسیا و پارا المپیک قرار دارد و این روزها سخت در تلاش بوده تا با حضور در پارا آسیایی، باردیگر برای ایران اسلامی افتخار آفرینی

کند. این بانوی قهرمان که از ناحیه دو پا معلول است تاکنون پنج مدال در مسابقات تیراندازی در سطح جهان برای کشورمان به ارمغان آورده است. وی در سال 1389 مدال طلای مسابقات تیراندازی پارا آسیایی 'کوانجو' کشور چین و در همین سال مدال نقره تیمی و نقره انفرادی مسابقات تیراندازی کشور چک، در سال 1385 مدال برنز فسیک کشور مالزی، در سال 1390 مدال برنز تیمی کشور ایتالیا و در سال 1391 مدال برنز تیمی در مسابقات پارالمپیک در لندن را از آن خود کرد. شیرمحمدی دعوت ما را به گفت و گو در یک روز گرم تابستانی در محل تمرینهایش واقع در ورزشگاه شهدای ثامن مشهد می پذیرد، درد دل هایش بسیار است اما علاقه و پشتکارش برای دست یابی به هدف هایش کم نظیر می باشد. وی در مورد سرگذشتش به خبرنگار ایرنا چنین می گوید: در سال 1356 در مشهد متولد شدم، پدرم مرغداری داشت و من وقتی یک و نیم ساله بودم، در حالیکه مشغول بازی در محل کار پدرم بودم به داخل چرخ مخلوط کن دان های مرغ افتاده و بدین طریق دو پایم را از دست دادم، به طوریکه پای چپم از زیر زانو و پای راستم از بالای زانو قطع شد. وی گفت: در سال 1375 ازدواج کردم و ثمره آن دو دختر به نام های سارا و ساناز است که ساناز هفت ماهه و سارا 14 سال دارد، این روزها به خاطر تمرین هایم ساناز را از صبح تا ظهر به پرستار می سپارم. این بانوی ورزشکار ادامه می دهد: پدرم از کودکی من را طوری تربیت کرد که روی پای خودم بایستم، به تنهایی و با دو عصایم به مدرسه می رفتم، آن هم در کنار دانش آموزانی که هیچ معلولیتی نداشتند؛ یادم می آید که در روزهای برفی به سختی راه مدرسه را طی می کردم و بعدها فهمیدم که حکمت این زمین خوردن ها و بلندشدن ها چه بوده است. به گفته وی، دوران تحصیل شامل دبستان، راهنمایی و دبیرستان را در مدارس عادی درس خواندم، پس از گرفتن دیپلم دو بار در دانشگاه در رشته های تاریخ دانشگاه تهران و تربیت بدنی دانشگاه الزهرا قبول شدم اما بار اول به خاطر ازدواج و دوم به دلیل فوت پدرم نتوانستم ادامه تحصیل دهم. شیرمحمدی با بیان اینکه از کودکی جز فعالان ورزش مدرسه بودم و به ورزش والیبال علاقه زیادی داشتم، افزود: بعد از

اتمام تحصیلات دبیرستان رشته والیبال را ادامه دادم و هفت سال در این رشته فعال بودم. وی می گوید که چهار سال عضو تیم ملی والیبال نشسته کشور بوده و پس از آن به دلیل آسیب جسمی نتوانسته رشته والیبال را ادامه دهد. این بانوی قهرمان افزود: من در این سالها دچار ساییدگی کمر و ستون فقرات شدم و پزشک به من گفت اگر این ورزش را ادامه دهی، این بیماری تشدید می شود و به همین جهت اواخر سال 1381 بود که با والیبال خداحافظی کردم. وی خاطر نشان کرد: بعد از بیرون آمدن از والیبال کمی افسرده شدم و سه ماه در خانه نشستم و سراغ هیچ رشته ای نرفتم، پس از آن با توصیه پدرم رشته های دیگر را تست کردم تا بالاخره گم شده ام را در تیر و کمان پیدا کردم. وی با بیان اینکه هم اکنون تهیه تیر و کمان قریب به 250 میلیون ریال هزینه در بردارد، افزود: پدرم در آن زمان دید من از روحی آسیب پذیر شده ام با گرفتن وام، برایم تیر و کمان خرید. به گفته وی، در ابتدای کار تا سه ماه طبق توصیه های مسوولان هیات تیراندازی فقط با کش کار می کردم تا اینکه بعد از سه ماه کمان را به دست من دادند. وی ادامه داد: با تمرین و پشتکار و عنایت پروردگار من عضو تیم ملی تیراندازی معلولان کشورمان شدم و اولین مسابقه ای که شرکت کردم در سال 1385 مسابقات 'فسبیک مالزی' بود و تیم ما موفق به کسب مقام سوم شد و من در انفرادی مقام پنجم را کسب کردم. به گفته وی، در سال 1389 موفق به کسب مدال طلای مسابقات تیراندازی پارا آسیایی 'کوانجو' کشور چین شدم و در همین سال مدال نقره تیمی و نقره انفرادی مسابقات تیراندازی کشور چک را از آن خود کردم. وی بیان کرد: در سال 1390 مدال برنز تیمی کشور ایتالیا و در سال 1391 مدال برنز تیمی در مسابقات پارالمپیک کشور لندن را کسب کردم. وی با بیان اینکه از آن زمان تاکنون که بیش از یک و نیم سال می گذرد، به خاطر بارداری تیرو کمان را کنار گذاشتم و اکنون که دخترم هفت ماهه شده است دارم خود را برای مسابقات پارا آسیایی که در اواخر شهریور ماه برگزار می شود، آماده می کنم. به گفته وی با وجود اینکه در این مدت دست به تیر و کمان نزده ام در رکورد گیری که اواخر فروردین ماه امسال انجام شد، نفر اول

رکوردگیری شدم. وی در ادامه با گلایه های بسیاری که از عدم حمایت های دارد، گفت: در گذشته اسپانسر (حامی مالی) یکی از موسسه مالی و اعتباری بود و اکنون از این خدمات محروم و برای هزینه پرستار بچه با مشکلات و چالش هایی روبرو هستیم . وی خاطر نشان کرد: با کمال تاسف از گوشه و کنار و حتی از مسوولان ورزشی می شنوم که می گویند طلا و سکه های مدال پارا آسیایی اش را چرا خرج نمی کند. وی افزود: از این حرفها دلم به درد می آید زیرا برخورد با یک ورزشکاری که برای کشورش افتخار آفرینی می کند، نباید اینگونه باشد، اگر اینطور است چرا از اعضای تیم ملی فوتبال نمی پرسیم که جوایز و هدایایی میلیاردی تان را چه کار کرده اید. وی ادامه داد: همسر یک کارمند ساده است و خودتان می دانید که تامین مسکن و زندگی چقدر خرج دارد. شیرمحمدی تاکید کرد: متأسفانه تربیت بدنی در کمک به ورزشکاران عضو تیم ملی بویژه جانبازان و معلولان سلیقه ای برخورد می کند. وی با بیان نقل خاطره ای قبل از حضور در مسابقات گوانجو چین گفت: در آن مسابقات یادم می آید که حتی پول آژانس برای حاضر شدن در محل تمرینات را نداشتم . به گفته وی، در آن زمان یک راننده تاکسی به من گفت، من به مدت دو ماه هر روز شما را می آورم و می برم اگر برنده شدید و مدال آوردید پول کرایه را بدهید و گرنه نمی خواهد چیزی بدهید؛ وقتی مدال را گرفتم رفتم به سراغ ایشان و گفتم این مدال را مدیون شما هستم چون تنها کسی که به من کمک کرد شما بودید. وی گفت: این در حالی است که با تمام مشقت ها مدال طلای مسابقات گوانجو را آوردم و مسوولان ورزشی در فرودگاه با دسته گل منتظر من بودند و این اقدام آنها پرسش های زیادی را به همراه دارد. وی در پایان با بیان اینکه روح من عجین شده است با ورزش و نمی توانم در خانه بنشینم ، اظهار کرد: تنها خواسته ام از مسوولان این است که افراد علاقمند را حمایت کنند و به حال خود رها نکنند و اگر کاری نمی توانند بکنند، حداقل دل نشکنند! نایب رییس هیات ورزش های جانبازان و معلولان خراسان رضوی در این خصوص به ایرنا گفت: بچه های مدال آور انفرادی تیم ملی مانند خانم شیر محمدی که حدود شش سال است،

عضو تیم می باشد، برای آماده شدن مسابقات به تنهایی تمرین می کنند و مربی ندارند، چراکه فقط نیاز به تمرین های فشرده دارند. بی بی زهرا اسلامی افزود: در حال حاضر 9 نفر عضو تیم ملی در رشته های بسکتبال، والیبال نشسته و تیراندازی بناست از خراسان رضوی به مسابقات جهانی اعزام شوند. وی خاطر نشان کرد: هیات ورزشی جانبازان و معلولان تاکنون در خصوص مشکلات ورزشکاران کوتاهی نکرده است و اگر آنان نیازها و خواسته های خود را مطرح کنند، در حد توان به آنان کمک می کنیم.

مصاحبه با دکتر اعظم مرادی معلول موفق اصفهانی ، عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور

1) خودتان را به صورت کوتاه برای ما معرفی کنید.

اعظم مرادی ، دکترای روانشناسی و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور

2) از چه سنی دچار معلولیت شدید؟

از 18 روزگی در اثر تشنج دچار معلولیت شدم

3) با توجه به اینکه از دوران کودکی دچار معلولیت بودید، معلولیت تأثیری در زمان

ورود به مدرسه برایتان داشت؟ مانند سایرین در سن هفت سالگی به مدرسه

رفتید؟

من جهت ثبت نام یکسال زودتر از موعد مقرر مراجعه کردم، اما به بنده گفته شد که از لحاظ قانونی امکان پذیر نیست.

بنابراین از همان سال مادرم در منزل با الگو برداری از برنامه نهضت سوادآموزی، آموزش حروف الفبا را به بنده آغاز نمودند،

7ساله که شدم مجدد برای ثبت نام مراجعه نمودیم، اما مدیر مدرسه من را نپذیرفت زیرا ایشان اعتقاد داشت: بنده از جمله کودکان استثنایی (کودکان عقب مانده ذهنی) هستم و باید در مدارس ویژه ثبت نام شوم؛

اما به دلیل اعتقاد مادرم مبنی بر عادی بودن من ، آموزش را در منزل از همان سال برایم آغاز نمودند. تا مقطع پنجم ابتدایی بعد سه سال راهنمایی و بعد چهار سال دبیرستان.

4) پس شما هرگز در مدارس بچه های سالم تحصیل نکردید؟

در واقع من هیچ وقت مدرسه نرفتم و هر سه مقطع را در منزل تحصیل کردم به همین دلیل زمانی که در رشته روانشناسی دانشگاه اصفهان قبول شدم ؛ یکی از روزنامه های سطح کشور تیتراژ زد : "دختری که هرگز مدرسه نرفت ؛ دانشگاه قبول شد"



5) پس با اراده قوی اثبات کردید معلول جسمی حرکتی الزاما ذهنی نیست؟ درسته؟

بله ، حتی یکی از پزشکانی که دوران کودکی بنده رو برای معاینه خدمتشان میبردند، عنوان داشته که : این کودک حداکثر میتواند یک آدم عادی باشد، بعد از اینکه مدرک دکتری را گرفتم و عضو هیئت علمی دانشگاه شدم به یکی از اقوام آن پزشک پیغام دادم که: **بچه ای که شما انتظار داشتید حداقل یک فرد عادی شود از گفته های شما فراتر رفته و الان به مرتبه ای رسیده که شما باور نداشتید.**

6) با وجود محدودیت هایی که داشتید و محرومیت هایی که شامل حالتان میشد، تصمیم گرفتید ادامه تحصیل دهید، چه نیرو و انگیزه ای شما را به ادامه دادن سوق میداد؟

زمانی که من اول راهنمایی بودم بچه های همسایه دوم و سوم راهنمایی تحصیل میکردند، من به آنها آموزش میدادم و اشکالاتشان را رفع مینمودم، از همان دوران بود که به این باور رسیدم که میتوانم بدون کمک دیگران؛ حتی مادر درس بخوانم؛ بنابراین تا مقطع چهارم دبیرستان خودم خواندم، در واقع برای ادامه تحصیل در دانشگاه علاقه شخصی و جو خانواده که علمی بود من را به ادامه دادن سوق میداد.

7) در آن دوران با مشکلی مواجه نشدید؟

مشکل من در دوران دبیرستان این بود که چطور دروسی همچون ریاضی، جبر و هندسه را بدون معلم بخوانم و تمرینهایش را حل کنم با توجه به اینکه کتابهای دبیرستان طوری طراحی نشدند که بتوان به طور خود خوان آنها را مطالعه کرد.

8) زمانی برایتان پیش آمد که احساس یاس کنید، جا بزنید یا به دلیل مشکلات زیاد از خداوند شکایت کنید؟

از خداوند هیچگاه شکایت نکردم اما اگر بگویم در این مسیر هیچگاه دلسرد نشدم ادعای گزافی خواهد بود، در دوران دکتری بیشتر این حس برایم پیش آمد، چیزی که مرا دلسرد می کرد نبود امکانات نبود! رفتار آدمها بود!

زمانی که انسان به مرحله ای برسد که تواناییهایش را اثبات نموده باشد انتظار دیدن رفتار تبعیض آمیز را ندارد! در قبولی مصاحبه دکتری نفر بعد از من پذیرفته شد! چرا که سالم

بود! این اتفاق از جانب اساتیدی رخ داد که همیشه در حقم لطف داشته و من را قبول داشتند!

9) همانطور که عنوان نمودید شما را به دلیل معلولیتتان نپذیرفتند، چه شد که دوباره بعد از یکسال برگشتید؟

اول برایم سنگین بود، بنابراین تصمیم گرفتم مجدداً دانشگاه اصفهان امتحان ندهم و دانشگاه های دیگر شرکت کنم؛ اما حکمت خداوند چیز دیگری را برایم مقدر کرده بود؛ دانشگاه دیگر در آن سال دانشجوی دکتری نمیپذیرفت بنابراین مجبور شدم دوباره دانشگاه اصفهان امتحان بدهم.

البته تدابیری اتخاذ نمودیم؛ اطلاع رسانی به مسئولین امر، تا این تبعیض ها در حق دوستان دیگر روا نشود.

10) منشا این انرژی برای بازگشتتان از کجا بود؟

من ذاتاً آدم خوش بینی هستم، نمیگویم بدیها نخواهد آمد و متأسفانه به دلایل مختلف ممکن است برای معلولین بیشتر هم اتفاق بی افتد اما غیر قابل جبران نیست، بنده به همان اندازه که کم لطفی دیده ام، لطف سرشار اطرافیان را نیز مشاهده کرده ام به حدی که از خداوند تشکر نموده ام.

11) رابطه ی شما با دانشجویانتان چگونه است؟

دانشجویانم از آن دسته آدمهایی هستند که همیشه در حق من لطف دارند. چند ماهی میشود که از دانشگاه چهار محال بختیاری به پیام نور اصفهان منتقل شده ام؛ روز اعلام انتقالم اکثر دانشجویانم گریه میکردند و من تعجب، و همکارانم اشاره داشتند که اگر قرار باشد ما یک

روز دانشگاه نیایم بچه ها جشن میگیرند و سوال میکردند که چه کرده ام که بچه ها به من وایسته شده اند.



12) آیا معلولیتان در نحوه تدریس شما تاثیر داشت؟

احساس میکردم که میتواند تاثیر منفی داشته باشد بنابراین گهگاه از دانشجویانی که به دفترم مراجعه می کردند نظرخواهی مینمودم در مورد اینکه نمیتوانم برایشان روی تابلو تدریس نمایم؛ آنها عنوان مینمودند که اساتید دیگر هم زیاد از تابلو برای تدریس استفاده نمیکنند و کلام شما آنچنان نافذ است که بهتر از صد تابلو درس میدهید.

13) با توجه به اینکه شما ویلچری هستید و اکثر جاها مناسب سازی نشده است ، اتفاق افتاد به دلیل مناسب نبودن مکان (پله یا خرابی آسانسور) در دوران دانشجویی و دوران اشتغال دچار مشکل شوید ؟ (مثلا از کلاسی محروم شوید)

بیشتر در دوران دانشجویی این اتفاق پیش می آمد، البته اساتید کاملا توجیه شده بودند و سریعا کلاس را جابه جا مینمودند؛ با این وجود چند جلسه را به دلیل خرابی آسانسور از دست دادم که این تعداد جلسات را هر کسی میتواند به دلایل مختلف از دست بدهد.

در دوران اشتغالم اوضاع خیلی بهتر است ، به عنوان یک استاد سعی میکنند امکاناتی را در حد توان برایم فراهم نمایند البته همچنان دانشجویان و همکاران به من لطف مینمایند.

14) چه شد که مادرتان پا به پای شما تحصیلات دانشگاهی را آغاز نمودند؟

مادر من در حال حاضر مدرک کارشناسی ارشد دارند، البته ایشان قبلا ، دو بار در دانشگاه قبول شدند ، اما به دلیل فرزندانش هر دو بار را انصراف داده بودند. زمانی که وارد مقطع کارشناسی شدم، مادر م به خاطر اوج لطفی که به بنده داشتند به من کمک میکردند، دو سال طول کشید به ایشان پیشنهاد دادم کنکور شرکت کنند و همزمان ادامه تحصیل بدهیم. خدا را شکر ، با رتبه خوبی قبول شدند و شروع نمودند ، جالب این بود که زمانی که ایشان کلاس داشتند دیگر نمیتوانستند مثل قبل مراقب من باشند ، بعد از اتمام تحصیلاتم ، من خانه بودم و ایشان برای ادامه تحصیل دانشگاه میرفتند.

15) مادرتان چند فرزند دارد؟

چهار فرزند هستیم ، دو دختر و دو پسر

16) همه آنان نیز تحصیل کرده هستند؟

بله ، من مقطع دکتری ، دو برادرهایم کارشناسی ارشد و خواهرم مدرک کارشناسی دارد.

17) آیا برایتان پیش آمده که دچار وابستگی عاطفی شوید؟

نه ، چون میدانم که عقلانی نیست؛ من همیشه به کسانی که مشاوره میدهم عنوان میدارم که در قلبهایشان را ببندند تا زمانی که مجاز به باز کردنش شوند ، زمانی که شرایط محیا باشد.

18) آیا دلبسته شدید؟

نه

19) به هیچ وجه؟

بعضا به افرادی که به نحوی شاخص هستند احترامم را عمیقا برمی انگیزند به عنوان مثال برخی از اساتیدم احترامم را برمی انگیزند.

20) نظر شما در مورد ازدواج معلولین چگونه است ؟ موافق هستید ؟

اگر سنجیده عمل شود من مدافع آن هستم، یعنی به طوری که احساس بر عقل غلبه نکند ، هستند معلولانی که شرایط سختی دارند ولی برای اکثر معلولان امکانپذیر است و حتی بعد از ازدواج میتوانند از زندگی لذت بیشتری ببرند.

21) ازدواج معلول با معلول را بهتر میدانید یا معلول با سالم را؟

نمی شود نسخه ی کلی پیچید ، اما نظر غالب اینگونه است که معلول با معلول موفق تر خواهند بود چرا که درک متقابلی وجود خواهد داشت و ضمناً بهانه ی واهی برای فخر فروشـی بـه وجـود نخواهد آمد.

22) سوالی که دوست داشتید از شما پرسیده شود و دوست دارید عنوان کنید؟

نه برای اینکه به خاطر خودم عنوان نمایم ، صرفاً به دلیل اینکه انگیزه ای شود برای دوستان معلولم ، دلم میخواهد اشاره ای به رزومه علمی ام داشته باشم.

علی رقم شرایط خاصم موفقیت های نسبی کسب نموده ام که شاید دوستان با خواندن آنها به این باور برسند که : معلولیت نمیتواند مانع باشد.

الف) چند کتاب تالیف نمودم

ب) چهل و دو مقاله علمی_ پژوهشی که نیمی از آنها بعد از اشتغالم اتفاق افتاد.

ج) چهل و اندی کنگره داخلی و خارجی مقاله ارائه داده ام

د) دو سال متوالی یعنی در سالهای 88 و 89 دانشجوی نمونه در دوره دکتری دانشگاه اصفهان انتخاب شده ام.

ه) سال 91_92 پژوهشگر برتر استان چهارمحال بختیاری

خ) سال 92 پژوهشگر برتر مرکز پیام نور شهر کرد

س) سال 84 بانوی نخبه استان شناخته شده ام

ژ) به تازگی کتابی به چاپ رسانده ام تحت عنوان : معلولین موفق معاصر ، که به معلولان موفق ایران و خارج از کشور پرداخته است و به کسانی که با وجود معلولیت های شدید توانسته اند کارهای خارق العاده ای انجام دهند اشاره شده است.



با توجه به کتابی که تالیف کردید ، موفقیت را در چه میبینید؟
دو شاخصه میتواند داشته باشد ، بیرونی و ملاک علمی ؛ هر کسی در راه مورد علاقه اش میتواند موفق باشد ، یک ورزشکار ، یک هنرمند حتی موفقین مشاغل مثلا خیاط موفق ، در واقع میتوانم عنوان نمایم که ■ موفقیت امری ذهنی است.

23) اولین احساستان بعد از شنیدن این کلمات:

معلولیت : می توانم قد کشم ننگ باشم

مادر : عشق

موفقیت : دست یافتنی

خداوند : مطلق

از اینکه در این مصاحبه شرکت نمودید از شما کمال تشکر را داریم.

منبع :

زهرا قاسمی

خرداد ماه 93

مقایسه معلولان و انجمن های معلولان زاپن با ایران از نگاه یک معلول ژاپنی فعال در امور معلولان

مصاحبه با کاناکو از انجمن معلولان

***تفاوت یک معلول قطع نخاعی در ژاپن و ایران چگونه است؟**

در ژاپن یک معلول قطع نخاعی به راحتی می تواند زندگی کند ، حضور فعال در جامعه داشته باشد و خیلی راحت است ولی در ایران یک معلول قطع نخاعی برای بیرون رفتن با مشکلات زیادی روبرو است . در قدم اول باید به کمک دیگران بیرون رود تازه اگر بتواند بیرون برود زیرا اغلب خیابان ها امکان رفت و آمد برای یک معلول ضایعه نخاعی وجود ندارد .



کاناکو کویاما وبلاگ قلم رو

*از لحاظ اطلاعات بهداشتی معلولان قطع نخاعی ایران در قیاس با معلولان ژاپنی چه وضعیت دارن_____د؟

در این زمینه معلول ژاپنی با معلول ایرانی قابل مقایسه نیست بعد از ابتلا به این عارضه با تعداد زیادی از هموطنان ایرانی پیرامون این وضعیت صحبت نمودم وقتی فقر اطلاعاتی آنها را دیدم تصمیم به انتقال تجربیاتم به هموطنان معلول خود گرفتم.

*چه تعداد NGO در ژاپن فعالیت دارد؟

موقعی که من انجمن نعناع را به ثبت رساندم ، بیش از **30** هزار انجمن در محل زندگی من فعال بودند ، در ژاپن تعداد انجمن ها با اهداف مختلف فعال و رو به رشد هستند.

*ممکن است در این مورد بیشتر توضیح دهید ؟

همانگونه که گفته شد انجمن های مختلف با اهداف مختلف مثلاً با یک انجمنی برخورد کردم به نام انجمن توالت (سرویس های بهداشتی) که خیلی برای من عجیب بود زمانی که با رئیس انجمن ملاقات نمودم با او در مورد انگیزه و هدف او صحبت نمودم گفت : می خواهم تمام سرویس های بهداشتی موجود در ژاپن را شناسایی نمایم و از مردم کمک خواستم و تا کنون حدود **10** هزار سرویس بهداشتی شناسایی نموده ام تا مسافرانی که به آن شهرها مسافرت می کنند از وجود سرویس های بهداشتی مطلع باشند.

*اشاره داشتید که شهرداری ها به معلولان خدمات می دهند چگونه شهرداری ها خدمات را ارائه می دهند؟

شهرداری سالیانه به معلول فرمی اختصاص داده و معلول با پر کردن آن فرم بر اساس نیازی که دارد خدمات دریافت می کند به عنوان مثال من که معلول **T8** هستم از ناحیه کمر معلولیت دارم هر هفته **25** ساعت خدمات شخصی به من ارائه می دهند.

*مثلاً چه نوع خدمتی ارائه می دهند؟

کارهای شخصی من از قبیل شستن لباس ها ، نظافت منزل ، اوایل که معلول شده بودم استحمام نیز انجام می دادند علاوه بر آن **50** ساعت خدمات خارج از منزل به من می دهند که من به دلیل توانایی در انجام کارهایم **50** ساعت خدمات بیرون از منزل را نمی گیرم.

* معلولان در ژاپن از بیمه هم استفاده می نمایند؟

بیمه ای که در ژاپن است بیمه خدمات درمانی است و این بیمه در ایران هم است که 70 درصد آن توسط بیمه و 30 درصد آن توسط شخص پرداخت می شود ، در ژاپن قانونی است که معلولان دارای کارت معلولیت ، آن 30 درصد هم پرداخت نمی کنند و شهرداری 30 درصد بقیه را پرداخت می کند.

* به عنوان یک معلول قطع نخاعی مناسب سازی از نظر شما چه معنایی دارد؟

مناسب سازی یعنی باید محلی را درست کنیم که همگان بتوانند در آن شهر زندگی کنند از شخص سالم تا یک معلولو دچار ضایعه نخاعی پیر باشد یا جوان ، بینا باشد یا نابینا.

به عبارتی شهر باید برای همه قابل دسترس باشد یک فرد معلول در ژاپن می تواند سوار اتوبوس ، مترو شود از خدمات اجتماعی بهره مند گردد و از همه مهمتر اگر مشکلی داشته باشد می تواند با مراجعه به قسمت معلولان در شهرداری مشکلات خود را بازگو کرده تفاوتی هم ندارد که مشکل شخصی یا اجتماعی باشد.

* چگونه مهارت های لازم در مناسب سازی را به دست آورده اید؟

در ژاپن در کلاسهای مناسب سازی که دایر می شود شرکت نمودم . در آن کلاسها اشخاصی شرکت می کنند که با ارائه نظریات خود در جهت مناسب سازی وضعیت بهتری را پیشنهاد می دهند. در کلاسی که من شرکت کردم افراد معلول ، مسن و کسانی که دچار عارضه قلبی بودند حضور داشتند.

* آموزشها فقط سر کلاس ارائه شد یا کارگاه آموزشی هم داشتید؟

یک روز تمام افراد برای دیدن شهر و استفاده از وسایل نقلیه شهری به داخل شهر رفتیم و شرکت کنندگان در کلاس از وسایل نقلیه مختلف استفاده نمودند و به ذهن هر کس اشکالاتی که می آمد آن را مطرح می ساخت و استاد به آن اشکالات جواب می داد.

*در ایران کارشناسان تا چه اندازه با اصول مناسب سازی آشنایی دارند؟

در صحبت و حرف خیلی عالی است و تسلط به فن و علم آن دارند ولی در عمل اصولی که باید در مناسب سازی رعایت شود مراعات نمی گردد.

*در ژاپن این پرونده چگونه طی می شود؟

در ژاپن برای ساختن یک پیاده رو 2 متری نقشه برداری انجام می دهند و تمام ساخت آن عکسبرداری می شود و به شهرداری ارائه می دهد اگر در زمان تحویل پروژه ایرادی وجود داشته باشد شهرداری آن پروژه را تحویل نمی گیرد و پیمانکار نیز جریمه می شود. همچنین سر تاریخ تعیین شده شهرداری پروژه را از پیمانکار تحویل می گیرد.

*تاریخ فعالیت و ثبت انجمن چه زمانی است؟

آغاز فعالیت ما سال 2006 است و اوایل سال 2010 انجمن به ثبت رسید و چون آن زمان هنوز به ثبت نرسیده بود ترجیح دادیم که رسانه ای نشود.

*چگونه با همکارانتان در انجمن نفع آشنا شدید؟

خانم اسوا پرستار من در منزل بودند و از طریق وی با همسرشان آشنا شدم و خانم کاناکو

کویام

دانشجو هستند که با مراجعه به سفارت ایران در توکیو بروشورهای انجمن را دیدند و چون علاقه به فرهنگ ایران داشتند و از سوی دیگر خودشان در منازل به معلولان کمک می کنند همکاری با ما را از سال گذشته شروع نموده اند.

*اسم نفعیاع پیش نهاد چه کسی بود؟

زمانی که خانم اسوا به ایران آمدند و کاربردهای زیاد نفعی را دیدند این نام را پیشنهاد نمودند.

*چه تعداد معلول در کشور ژاپن است؟

برای پاسخ به این سؤال آقای پاشایی با خانم کویاما صحبت می کنند ظاهراً خانم کویاما در این زمینه مطالعه نموده و اطلاعاتی دارد که بعد از گفتگو پاشایی می گوید: بر اساس تعرفه جهانی 10 درصد جمعیت موجود در دنیا معلول است و بالطبع 10 درصد جمعیت ژاپن نیز معلول هستند.

*جامعه هدف شما کدام و عمده اقدامات شما چیست؟

هدف ما کمک به جامعه معلولان قطع نخاعی ایران است هر گونه کمکی از دستمان برآید از قبیل ارائه آموزش از طریق چاپ جزوات و کتابهای آموزشی و توزیع CD در زمینه ورزش معلولان ، چگونگی رعایت بهداشت ، مناسب سازی زیست شهری و آموزش آن است.

*خدمات انجمن نفع تا کنون چه بوده است؟

تا کنون تعداد 115 ویلچر معمولی ، 8 ویلچر و 8 تشک برقی ارسال شده است علاوه بر آن حدود 2200 جلد کتاب ضایعات نخاعی و جزوات آموزشی و CD آموزشی و مناسب سازی آماده نمودیم و رایگان توزیع نمودیم.

*چگونه می خواهید تجربیات خود را به ایران منتقل نمایید؟

مهمترین و اصلی ترین کار ما برای رسیدن به اهدافمان فرهنگ سازی در برخورد و چگونگی رفتار با معلولان قطع نخاعی است به نظر من تک تک افراد جامعه در قبال این موضوع مسئول هستند و مسئولیت اصحاب رسانه برای فرهنگ سازی و آگاه نمودن مسئولان شهر و استان و کشور نسبت به این موضوع بیشتر است. برای انتقال تجربیاتم همایش هایی با حضور خود معلولان برگزار نمودم ، همچنین در منازل معلولان حضور پیدا می کنم و آموزش هایی را به آنها می دهم

*با توجه به تجربه ای که دارید چه اشکالاتی برای معلولان در جامعه ایران وجود دارد؟

این که یک معلول حدود 8 الی 9 ماه نمی تواند از منزل خود خارج شود خودش بزرگترین معضل است حال بگذریم از اینکه یک معلول قطع نخاعی نمی تواند از اتوبوس و مترو استفاده نماید

در ادامه با سئوال از مهمانان ژاپنی مصاحبه را ادامه می دهیم.

*تا چه اندازه با فرهنگ ایران آشنایی دارید؟

خانم کاناوکویاما که دانشجو است در جواب می گوید من حدود یک سال زبان فارسی را خوانده ام و در مورد اسلام ، ماه رمضان ، محرم و عاشورا اطلاعاتی دارم. آقا و خانم اساو تا قبل از آشنایی با آقای پشایی از ایران اطلاعاتی نداشته اند.

*چگونه با ایران آشنا شده اید؟

خانم کویاما در جواب می گوید در دانشگاه یک استاد داشتیم که اشراف خوبی نسبت به کشور ایران داشت و یکی از همکلاسی های من پدرش ایرانی بود و اطلاعات لازم را از او کسب می کردم و قبل از آن هیچگونه اطلاعاتی در این زمینه نداشتیم. خانم و آقای اساو در جواب به این پرسش می گویند قبل از ارتباط با انجمن نفعان هیچگونه اطلاعاتی نداشته اند.

*چگونه با انجمن نفعان آشنا شده اید؟

خانم اساو در جواب می گوید : برای کمک به آقای پشایی و با دیدن انگیزه وی در کمک به مردم انجمن نفعان را تاسیس نمودیم و آقای اساو از طریق همسرشان جذب این فعالیت شده اند. خانم کویاما در جواب می گوید: آشنایی من با انجمن نفعان به سال گذشته باز می گردد که برای گرفتن ویزای مسافرتی به سفارت جمهوری اسلامی ایران در توکیو رفته بودم در آنجا بروشورهای انجمن نفعان را دیدم و چون به ایران علاقمند بودم و علاوه بر آن به معلولان در منازلشان کمک می نمودم این دو دلیل باعث شد تا با انجمن همکاری نمایم.

*به نظر شما وجود NGO در کشورهای مختلف تا چه اندازه می تواند در ترویج صلح و دوستی بین ملتهای مختلف موثر باشد؟

ارتباط بین ملتها خیلی نزدیکتر از دولتها است و مردم کشورهای مختلف در نیات

خیرخواهانه با هم شباهتهای زیادی دارند و اگر رابطه **NGO** ها در کشورهای مختلف به هم نزدیک شوند خیلی از مشکلات به راحتی حل می شود.

لازم به ذکر است این مصاحبه در سال **1390** تهیه شده است.

منبع :

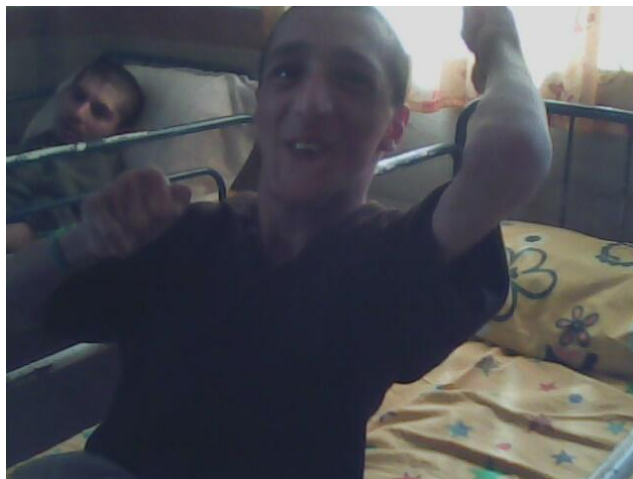
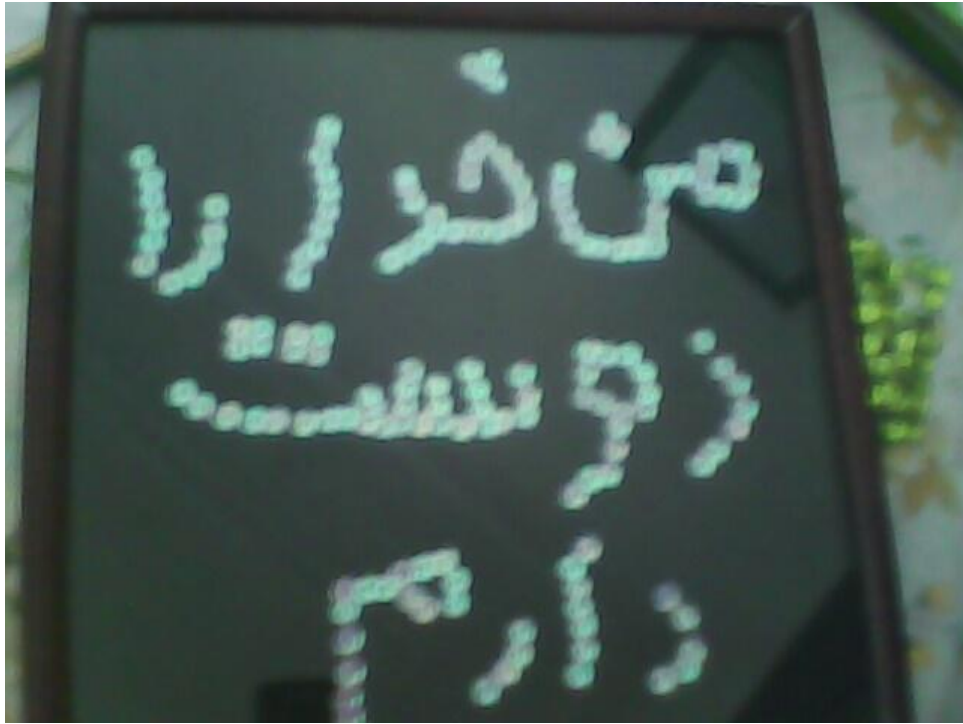
<http://iransdp.com/?part=news&inc=news&id=...>

تولد یک انسان سالم معجزه است

اما چون این معجزه بارها تکرار شده است، برای ما عادی می نماید
عکس هایی رو که در ادامه مطلب خواهید دید مربوط به بازدید یکی از مراکز توانبخشی
است









مصاحبه با خانم آسیه خلیلی

تا شقایق هست زندگی باید کرد

*نخست خود را معرفی نموده و بفرمایید دارای چه نوع معلولیتی هستید؟



اینجانب آسیه خلیلی، بیست و هشت سال پیش در شهر مبارکه به دنیا آمدم،

دارای معلولیت جسمی - حرکتی و کم شنوایی هستم،

دارای دیپلم نقاشی از هنرستان میر اصفهان و نیز دانشجوی گرافیک رایانه بوده ام که بنابه دلایلی انصراف دادم.

*چطور شد به نقاشی علاقه مند شدید؟ از چه سالی شروع کردید؟

به این دلیل که نقاشی آرامش خاصی به من می داد، من از 6 سالگی به نقاشی علاقه پیدا کردم.

*آیا نقاشیهای تان را در نمایشگاهها، در معرض عموم مردم قراردادید؟

بله. در طول سالها چندین مرتبه در نمایشگاههای نقاشی و نمایشگاه صنایع دستی معلولین از طرف بهزیستی و دیگر دستگاههای مرتبط شرکت داشته ام.

هم چنین در استان گیلان در نمایشگاه نقاشی ناشنوایان از طرف هنرستان ناشنوایان میرشهرکت شرکت نموده ام.

انشالله در آینده نزدیک بتوانم نمایشگاه انفرادی میزنم.

*در زمینه تحصیل چگونه عمل کرده اید و چه مدرکی دارید؟

به دلیل اینکه هنرستان ناشنوایان در شهر مبارک وجود ندارد، 5 سال را به مطالعه انواع کتابهای روانشناسی و مجلات، بافتنی با قلاب، گلسازی، آموزش نقاشی به کودکان عادی می گذراندم احساس کردم می توانم دوره دیپلم هنرستان بدون حضور فیزیکی در مدرسه بگیرم. اواخر تابستان سال 83 بعد از مشورت با مدیر مدرسه میر و اجازه گرفتن از اداره آموزش و پرورش استثنایی شهر اصفهان، در هنرستان ناشنوایان میر ثبت نام کردم و در خانه با کتابهای کمک درسی و جزوه های درسی بدون داشتن معلم خصوصی درس می خواندم فقط در امتحانات شرکت می کردم. تابالآخره اینکه موفق به اخذ دیپلم با نمرات عالی شدم.

* آیا شما در حال حاضر به ناشنوایان آموزش میدهید؟

بله، آموزشیار فرد به فرد، یعنی هر هفته به مدت دو ساعت ونیم به یک فرد ناشنوا (کم سواد) در منزلمان درسها از قبیل آموزش جمله نویسی، زبان اشاره، آشنای گنجینه لغوی و حتی از طریق اینترنت کتابهای درسی (ساده و درک مطلب) را دانلود می کنم و آن را به سوادآموز درس می دهم و خوشبختانه که فرد ناشنوا گنجینه لغوی و نگارشش کم کم در حال پیشرفت است. و بعضی وقتها آموزش اشاره به مربیان گروه سرود ناشنوایان می دهم.

* چه استعدادهایی در زمینه هنری، فرهنگی، ورزشی دارید؟

هرگز به آموزشگاههای کامپیوتر و یا کلاسهای هنری به دلیل عدم مناسب سازی و دوری راه و نداشتن امکانات لازم در این مراکز نرفتم. یاد گیری را از طریق کتابهای آموزش بافتنی، گلسازی و... فرا گرفتم. اعضای خانواده ام بازی های شطرنج، برنامه های کامپیوتر و اینترنتی را به من آموختند.

*برخورد مردم جامعه را چگونه می بینید؟ آیا گاهی شده که از طرف آنها برای شما مشکلی پیش آمده باشد؟

الحمدلله برخورد جامعه با اینجانب خوب است و مشکلی در این مورد وجود ندارد. شاید اصلی ترین مشکل معلولان نگاه جامعه به آنهاست که آنها را مجبور به عقب نشینی می کند، دلسوزی و ترحم مردم آزار دهنده است. توجه با ترحم فرق دارد. خیلی از افراد توانایی تحصیل و شغل دارند ولی به دلیل فضاهای نامناسب نمی توانند به این هدف برسند.

*دختران همسن و سال خود را چگونه می بینی و چه توصیه ای به آنها داری؟

همیشه به یاد خدا باشند. به بزرگترها احترام بگذارند، به افراد سست ایمان و حسودان گوش ندهند و به آنها توصیه می کنم که انواع کتاب و مجلات را بخوانند، ورزش کنند، کارهای هنری و علمی را انجام بدهند، فرد مفیدی برای جامعه باشند.

*از مردم و مسئولان چه انتظاراتی دارید؟

بیش از پیش حوصله به خرج داده و چه از نظر فرهنگی، و چه از نظر حمل و نقل و امکانات به معلولین بیشتر توجه داشته باشند.

*به نظر شما هر فرد برای رسیدن به اهداف و خواسته هایش چگونه باید عمل کند؟

با توکل به خدا و برنامه ریزی صحیح، تلاش و کمک گرفتن از افراد موفق.

*به نظر شما چه کارهایی باید صورت گیرد تا دید مردم نسبت به معلولین تغییر کند و همچنین معلولین این آگاهی را پیدا کنند که می توانند کارهای تاثیرگذار انجام دهند؟

به نظر من برای اینکه معلولین در جامعه جایگاهی داشته باشند و مردم دید مثبتی نسبت به معلولین داشته باشند اول می بایست معلولین باید با تلاش خود و مشاوره با افراد موفق و کشف اینکه در خود چه استعدادی را دارند با پشتکار و علاقه فراوان هنر خود را در جامعه نشان دهند.

*راز موفقیت خود را در چه می بینید؟

توکل به خدا، اعتماد به نفس بالا، تلاش، درس گرفتن از شکست ها، صداقت، پشتکار، نیکی به هم نوعان خود، کمک به زیردستان، یاری خواستن از بزرگان.

*زندگی شما چه رنگی دارد؟ آبی آسمانی.

*مهمترین آرزویت چیست؟ روزی نویسنده شوم.

*رنگ مورد علاقه شما چیست؟ رنگ های شاد

*بهترین خاطره؟

تأسیس خانه فرهنگ ناشنوایان شهرستان مبارکه، شرکت در مراسم ها، اردوها و جشن های ازدواج ناشنوایان

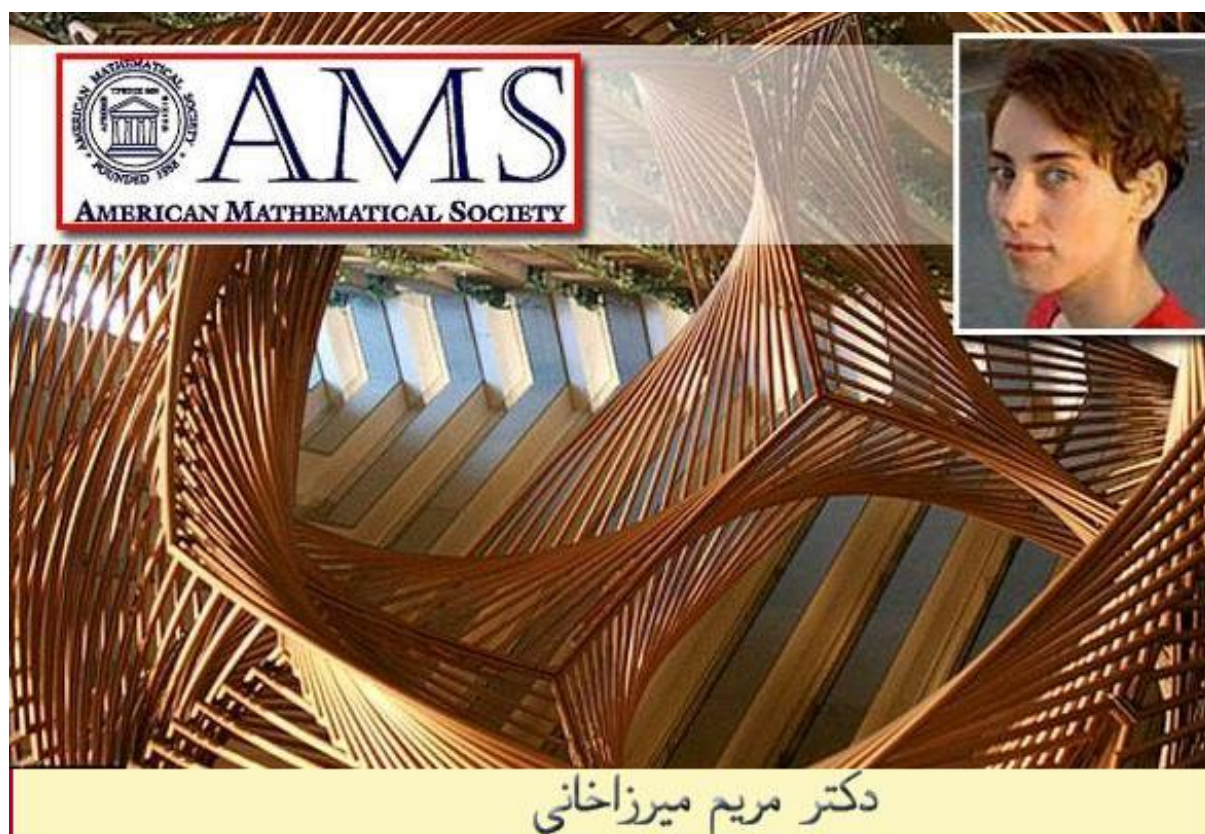
*حرف آخر؟

از شما و هیأت مدیره انجمن جوانان مه‌رسخن تشکر می‌کنم که این فرصت را در اختیار من دادید و همین‌طور که به فکر ناشنویان جامعه هستید و به آنها خدمت می‌کنید، از خداوند خواهانم به شما طول عمر با برکت همراه با شادی و سلامتی عنایت بفرماید

منبع خبر

<http://mehresokhandeaf.ir/%D9%85%D8%B5%D8%A7%D8%AD...>

مریم میرزاخانی (زاده ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۶، تهران)



ریاضیدان ایرانی و استاد دانشگاه استنفورد است. میرزاخانی در ۳۱ سالگی و در دانشگاه استنفورد به عالی‌ترین جایگاه دانشگاهی و مقام استادی رسید. او در سال ۲۰۱۴، برنده مدال فیلدز شد. میرزاخانی نخستین زن و نخستین ایرانی برنده جایزه فیلدز است که بزرگترین افتخاری شناخته می‌شود که یک ریاضیدان می‌تواند کسب کند.

زمینه تحقیقاتی او مشتمل بر نظریه تایشمولر، هندسه هذلولوی، نظریه ارگودیک و هندسه هم‌تافته‌است. در برخی رسانه‌های غربی از وی بعنوان آمریکایی ایرانی‌الصل یاد می‌کنند و

این درحالی است که وی تنها مقیم ایالات متحده است و شهروندی و تابعیت آن کشور را ندارد.

او طی تحصیل در دبیرستان فرزندگان تهران در سال‌های ۱۹۹۴ (هنگ‌کنگ) و ۱۹۹۵ (کانادا) برنده مدال طلا در المپیاد جهانی ریاضی و در این سال به عنوان نخستین دانش‌آموز ایرانی حایز نمره^۱ کامل شد. وی نخستین دختری بود که به تیم المپیاد ریاضی ایران راه یافت. همچنین نخستین دختری بود که در المپیاد ریاضی ایران، طلا گرفت. نخستین کسی که دو سال مدال طلا گرفت و نخستین فردی که در آزمون المپیاد ریاضی نمره^۱ کامل گرفت. سپس کارشناسی خود را در رشته ریاضی از دانشگاه شریف گرفت و در سال ۱۹۹۹ برای ادامه تحصیل دکترا به دانشگاه هاروارد رفت.

از مریم میرزاخانی به عنوان یکی از ده ذهن جوان برگزیده^۱ سال ۲۰۰۵ از سوی نشریه پایپولار ساینس در آمریکا و ذهن برتر در رشته ریاضیات تجلیل شد. میرزاخانی برنده جوایزی چون جایزه ستراز انجمن ریاضی آمریکا در سال ۲۰۱۳، جایزه کلی و مدال فیلدز در سال ۲۰۱۴ است. وی از یازدهم شهریور ماه ۱۳۸۷ (اول سپتامبر ۲۰۰۸) در دانشگاه استنفورد استاد دانشگاه و پژوهشگر رشته ریاضیات است. پیش از این، او استاد دانشگاه پرینستون بود.

زندگی‌نامه

مریم میرزاخانی، استاد دانشگاه استنفورد، در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ (سال سوم و چهارم دبیرستان) از دبیرستان فرزندگان تهران موفق به کسب مدال طلای المپیاد ریاضی کشوری شد و بعد از آن در سال ۱۹۹۴ در المپیاد جهانی ریاضی هنگ‌کنگ با ۴۱ امتیاز از ۴۲ امتیاز مدال طلای جهانی گرفت. سال بعد یعنی ۱۹۹۵ در المپیاد جهانی ریاضی کانادا با ۴۲

امتیاز از ۴۲، رتبه اول طلای جهانی را به دست آورد. میرزاخانی دوره کارشناسی ریاضی در دانشگاه صنعتی شریف آغاز کرد. او با دریافت بورسیه از طرف دانشگاه هاروارد به آنجا رفت و دوره دکتری خود را در دانشگاه هاروارد پشت سر گذاشت.

حادثه تصادف

در اسفندماه ۱۳۷۶ اتوبوس حامل دانشجویان ریاضی شرکت کننده در بیست و دومین دوره مسابقات ریاضی دانشجویی که از اهوازراهی تهران بود (مسابقات ریاضی دانشجویی در اهواز برگزار شد.) به دره سقوط کرد و طی آن شش تن از دانشجوی نخبه ریاضی دانشگاه صنعتی شریف شامل آرمان بهرامیان، رضا صادقی - برنده دو مدال طلای المپیاد جهانی - علیرضا سایه بان و علی حیدری، فرید کابلی، دکتر مجتبی مهرآبادی و مرتضی رضایی دانشجوی دانشگاه تهران که اغلب از برگزیدگان المپیادهای ملی و بین‌المللی ریاضی بودند، جان باختند و مریم میرزاخانی از جمله دانش‌آموزان بازماندگان این سانحه بود.

زندگی شخصی

وی گفته بود که در کودکی آرزو داشت نویسنده شود. او گفت: "وقتی که بچه بودم رویایم این بود که نویسنده شوم. هیجان‌انگیزترین لحظاتم را به خواندن رمان می‌گذراندم، در واقع هر چیزی را به دستم می‌رسید می‌خواندم." همسر وی جان وندراک، پژوهشگر علوم کامپیوتر نظری مرکز تحقیقات آی‌بی‌امو اهل جمهوری چک است و از او دارای یک فرزند به نام آناهیتا می‌باشد.



ماخذ : دانشنامه ویکی پدیا

گفتگو با زهرا دانایی طوسی، دختر ملی پوش گنبدی

«زهرا دانایی طوسی» یکی از دختران ورزشکار و موفق گنبدی است که به عنوان تنها بازیکن والیبال نشسته استان گلستان در لیست ۱۸ نفره اردوی تیم ملی زنان ایران، این روزها خود را برای حضوری موفق در بازی های «اینچئون» کره جنوبی آماده می کند.



سلام گنبد | به مناسبت روز دختر گفتگویی داشتیم با زهرا دانایی طوسی دختر ورزشکار و موفق گنبدی، عضو تیم ملی والیبال نشسته ایران که از سال ۸۹ به عضویت تیم ملی درآمده است.

در ادامه شرح این گفتگو را بخوانید:

*سلام ، لطفا خودتان را معرفی کنید.

سلام ، زهرا دانایی طوسی هشتم ، اهل گنبد و سه سال است که عضو تیم ملی والیبال نشسته کشور هشتم و در پست پاسور بازی می کنم.

*چه شد که شما دچار نقص عضو و معلولیت شدید؟

به دلیل توموری که در بالای زانوی پای چپ من وجود داشت دکترها براین نظر بودند که باید پای من قطع شود و اگر این اتفاق نیفتد حتما به قلب من آسیب خواهد رساند. برای همین پای من را از بالای ران قطع کردند و در من سن ۱۸ سالگی دچار نقص عضو شدم.

*چطور شد که به والیبال علاقه مند شدید؟

سال ۸۸ بود که اردوی تیم ملی والیبال نشسته بانوان در گنبد برگزار شد و من برای دیدن تمرینات آنها به سالن می رفتم ، دین آنها باعث شد که بیشتر به این ورزش علاقه مند شوم و این عقیده در من تقویت شود که من هم می توانم.

* ورزش حرفه ای را از چه سالی آغاز کردید و چه زمانی به تیم ملی دعوت شدید ؟

تمریناتم را از سال ۸۹ آغاز کردم و از سال ۹۰ به اردوی تیم ملی والیبال نشسته بانوان دعوت شدم.

*مشوق اصلی شما چه کسانی هستند؟

مشوقان اصلی من پدر و مادرم هستند و در موفقیت من ورزش و کار نقش موثری دارند. و از همینجا دست هر دوی آنها را می بوسم . آنها هیچوقت نگذاشتند که من از ادامه راه ناامید شوم.

*علاوه بر پدر و مادر چه کسانی را در موفقیت خود سهیم می دانید؟

آقای دوانلو مشاور فنی تیم ملی در سال ۸۸ که من را تشویق و راهنمایی کردند و همچنین فرشید عاشوری که من هر چیزی که می دانم از ایشان آموخته ام ، کسانی هستند که در این موفقیت سهیم هستند و من از آنها بسیار متشکرم.

خدا در کجای زندگی زهرا دانایی قرار دارد؟

خدا همه جا با من است ، همه می گویند زهرا دختر خوش شانسی است من می گویم چون خدا با من است دختر خوش شانسی هستم چرا که در بدترین شرایط خدا را با قلب خود احساس کرده ام.

نگاه مسئولین به ورزش بانوان را چطور می بینید؟

فکر میکنم آنطور که در بخش آقایان بها داده می شود در بخش بانوان خصوصا در بخش معلولین و جانبازان بهایی داده نمی شود. هیئت معلولین یکی از پرمثال ترین هیئت هاست اما چرا هزینه نمی کنند تا معلولین هم به آنچه دوست دارند برسند؟!

برای مثال در این اردوی تیم ملی من تنها نماینده استان گلستان هستم اما با این شرایط جسمی با هزینه شخصی و با اتوبوس به اردو اعزام شدم .چرا نباید حمایت انجام شود؟ ۱

چه انتظاری از مسئولان ورزشی دارید؟

استان گلستان و بویژه شهرستان گنبد ظرفیت های بالایی دارد مثلا در مسابقات لیگ برتر سال ۹۱ تیم روان کارهای گلستان تنها تیمی بود که هزینه ای برای خرید بازیکن پرداخت نکرده بود و همه بازیکنان آن بومی بودند.اما انگیزه جوانان به ورزش از بین می رود چون حمایت نمی شوند هر چند اسپانسرها حمایت مالی می کنند اما حمایت آنها هم تا حدودی است. از مسئولین انتظار دارم از ورزش معلولین و جانبازان بیشتر حمایت کنند.

* آیا پیشنهادی برای بازی در تیمی دارید؟

بله پیشنهاد بازی در دو تیم شهرداری ساری و ثامن الحج سبزوار داده شده است اما تا کنون هیچ پاسخی نداده ام.

* چه پیشنهادی برای دختران جوانی که از سلامت کامل بهره مند هستند اما از آن استفاده نمی کنند دارید؟

متأسفانه ۸۰ درصد دختران مملکت ما به فکر همه چیز هستند غیر از سلامتی فکر و روح خود، پیشنهاد من به آنها این است که بر تاثیر ورزش در سلامتی روح و روان و دور کردن افکار غلط از خودشان بیشتر فکر کنند. من ۱۲ سال است که دچار قطع عضو شدم اما حرکت کرده ام و هرچه از خدا خواسته ام به من داده است. دختران ایرانی ذوق، توانایی و استعداد زیادی دارند و اگر بخواهند می توانند و اگر ورزش نشد در رشته های هنری و ... می توانند مشغول شوند.

* به عنوان کلام آخر آرزوی زهرا دانایی چیست؟

دوست دارم روزی امثال مربیانم عاشوری و دوانلو شوم و برای جوانان نیز عاقبت بخیری را از خداوند می طلبم.

از اینکه این فرصت را در اختیار ما گذاشتید متشکریم.

من هم از شما و عوامل قابوس نامه که به موضوع ورزش بانوان می پردازد متشکرم. /
قابوسنامه





شرح زندگی مخترع معلول امیر رضایی



او در مرداد ماه ۱۳۶۵ چشم به جهان گشود در لحظه تولد به علت دیر به دنیا آمدن و کمبود اکسیژن به بیماری **cerebral pal** آتتوئید مخفف آن **C.P** یعنی فلج مغزی دچار شد.

پس از مراجعه به پزشکان متعدد و کمیسیون پزشکی نتیجه بر آن شد که فقط با انجام دادن هفته ای سه روز فیزیوتراپی ، کار درمانی ، گفتار درمانی بهبودی نسبی حاصل می شود.

در بیماری **C.P** فقط جسم تحت تاثیر است و مغز سالم است اما متاسفانه قسمتی از مغز که باید فرمان به دست ها و پا ها صادر کند خوب عمل نمی کند بعد از مراجعه به چندین بیمارستان ، بهترین بیمارستان را که همان مرکز طبی کودکان امام خمینی واقع در بلوار کشاورز است را انتخاب کردند و به آنجا رفتند تا توصیه های پزشکان را جامع عمل بپوشانند.

وی آنقدر در وضع بدی بود که هنگامی که روی زمین دراز می کشید سرش را نمی توانست تکان دهد و در واقع قادر به انجام دادن هیچ کاری نبود، شدت معلولیت وی بسیار زیاد بود.

او توانست در ۹ سالگی راه برود که باعث تعجب تمام پزشکان شد زیرا در معلولیت **C.P** شدید به ندرت امکان راه رفتن وجود دارد.

به علت کمبود مدارس استثنایی او در ۹ سالگی به مدرسه راه یافت.

(فرق مدرسه استثنایی با مدرسه عادی در تعداد دانش آموزان بود و اینکه یک فرد به عنوان کمک معلم به دانش آموزان کمک می کرد اما کتاب های آن ها و همچنین امتحانات آن ها هیچ فرقی با مدارس عادی نداشت.)

در تابستان ۸۳ با مرکز نیکوکاری رعد آشنا شد در آنجا کلاس های انگلیسی و تایپ را فراگرفت و توانست مدرک فنی حرفه ای آن را دریافت کند در تابستان سال بعد در همان مرکز به کلاس های کامپیوتر رفت و توانست مدرک فنی حرفه ای آن را هم دریافت کند.

در سال ۸۵ دیپلم گرفت در تابستان همان سال به فکر نیازهای جسمی خود افتاد که نمی توانست با دست های خود به تنهایی غذا بخورد پس به فکر ساخت وسیله ای افتاد که بطور اتوماتیک بتواند به او غذا بدهد و شروع به ساخت آن کرد .

اطرافیان به او گفتند که وسیله ای که ساخته است را با اداره ثبت اختراع در میان بگذارد و او هم به سفارش اطرافیان گوش کرد و پس از سپری شدن ۲۰ روز جواب اداره ثبت آمد و اختراع او به ثبت رسید.

این موضوع او را بسیار خوشحال کرد و انگیزه ی او را بیشتر کرد برای اختراع بعدی پس از ۲ ماه شمع الکترونیکی را برای معلول های که مشکل گفتار داشتند را اختراع کرد و به ثبت رساند، پس از ۶ ماه اختراع بزرگ او که همان قفل هوشمند بود را به ثبت رساند

پیش دانشگاهی را به مدرسه عادی رفت و سپس وارد دانشگاه شد او هم اکنون دانشجوی رشته مدیریت دولتی در دانشگاه آزاد است .

ضمناً او از الطاف ایزد منان و همچنین پدر و مادر خود که زحمات بی شائبه ای را جهت نیل به اهداف عالیّه نموده اند تقدیر و تشکر می نماید.

در خانه پر عشق احسان و سولماز!



مجله آنلاین دوستان : سولماز و احسان دو اسطوره‌ای که عشق‌شان در قاب برنامه ماه عسل جاویدان شد. عشقی که در گذر سال‌های سخت آزموده شده و به اثبات رسیده. مهمان این زوج دوست‌داشتنی شدیم. ما به منزلشان رفتیم و گفتگویی متفاوت اتفاق افتاد.

- آشنایی با کفش‌فروشی

سولماز از سرآغاز این عاشقانه می‌گوید: «نوزده ساله بودم و در رشته معماری در دانشگاه آزاد مشغول به تحصیل و البته چون دیگر دختران جوان، عاشق خرید لباس. روزی متوجه

شدم که چند نفر از هم کلاسی‌هایم کفش‌های کتانی زیبایی را به پا کردند. نشانی محلی را که از آن خرید کرده بودند جویا شدم و به آن مغازه در پاساژ سپید واقع در تهرانپارس رفتم تا کفش بخرم. از قضا فروشنده مغازه احسان بود.

پسری که می‌شد از نگاهش نجابت را خواند. تنها یک ماه پس از این دیدار، احسان با حضور مادرش به من پیشنهاد ازدواج داد و تنها دور روز بعد هم، او و خانواده‌اش برای خواستگاری به خانه ما آمدند. البته این ازدواج از طرف دو خانواده که سنتی و مذهبی بودند به راحتی پذیرفته نشد به خصوص برادر من خیلی در این زمینه سخت‌گیر بود و به شدت با این ازدواج مخالفت می‌کرد. حدود یک ماه تحقیقات دقیق و مفصلی در رابطه با احسان انجام داد و بعد از یک ماه گفت این پسر کوچک‌ترین مشکلی ندارد. به این ترتیب خانواده من با تردید به این ازدواج رضایت دادند.

تردیدی که در حدود سه ماه نامزدی ما باعث شد که رفت و آمدهای ما به شدت محدود شود. پدرم که من آخرین فرزند او بودم و من را خیلی دوست داشت، یک روز با احسان به کارگاهش رفت تا بیشتر با او آشنا شود و در این دیدار من را به احسان سپرد و از او قول گرفت که از این امانت به خوبی مراقبت کند تا پس از این خیالش آسوده باشد. پیمانی که همسرم تا امروز به آن پایبند است»

سرانجام احسان که عاشقانه امام رضا(ع) را دوست دارد و برای به دست آوردن دختر مورد علاقه‌اش به او توسل جسته، با موافقت خانواده همسرش، تاریخ هشت هشت سال هشتاد و هشت (که مصادف با میلاد امام هشتم است) را برای جاری شدن خطبه عقد مشخص

می کند و در این روز با سولماز پیمان می بندد که تا پایان عمر در کنار او باشد. و باز هم این جمله معروف سولماز که مدام تکرار می کند «دوسم داره»».

از او می پرسیم که آیا تو هم احسان را دوست داشتی؟ با صداقت همیشگی اش می گوید: «راستش رو بگم، اوایل دوستش نداشتم، فقط او و رفتارش را می پسندیدم. چون از همه جهت ایده آل بود؛ پسر دست و دل باز و با معرفتی بود که به من اعتماد داشت. از نگاهش می فهمیدم مرا دوست دارد. بنابراین او را انتخاب کردم. بعد از عقد هم دوستش نداشتم، چون دیگر عاشقش شده بودم»».

از احسان می پرسیم: «چه چیزی باعث شد که این اندازه سولماز را دوست داشته باشی؟» او با قاطعیت می گوید: «به نظرم دوست داشتن دلیل نمی خواهد. تنها باید دلها به هم گره بخورد که در مورد من و سولماز این اتفاق افتاده و واقعا او را دوست داشتم. خیلی تلاش کردم تا خانواده اش را راضی کنم، به خصوص که اوایل خود سولماز هم مردد بود و بالاخره با او صحبت کردم و به او تعهد دادم که عشق من پایدار است و من تصمیمی نمی گیرم، مگر اینکه درباره آن فکر کرده باشم و پس از آن، به تصمیم خود پایبند خواهم ماند. پس از این گفت و گو سولماز به من اعتماد کرد.»

پدر او هم بعد از اینکه از من قول گرفت تا از امانتی که به من سپرده به خوبی مواظبت کنم، دیگر کمتر نگران بود و برای انجام مراسم به ما سخت نگرفتند. امروز که به گذشته نگاه می کنم، می بینم خداوند زندگی ما را مثل یک بازی شطرنج، مرحله به مرحله کنار هم چید و پیش برد»».

- یک ماه قبل از تصادف اتمام حجت کرده بودم

سولماز برای مان تعریف می کند که «حدود یک ماه پیش از تصادف، شبی برای احسان پیام فرستادم و از او پرسیدم چقدر مرا دوست داری و اگر اتفاقی برای من بیفتد باز هم حضری کنار من باشی؟» احسان از من درباره منظور حرف هایم پرسید. من به او گفتم اگر مشکل بزرگی برای من پیش بیاید، مثلا چهره من بهم بریزد یا زمین گیر شوم، آیا باز هم حضری مراقب من باشی و کنارم بمانی؟

احسان که نگران شده بود، در پاسخ به من گفت: «به همان امام رضایی که تو را از او خواستم، تا ابد در کنارت خواهم ماند.» من آن روز حتی به ذهنم نمی رسید که چنین اتفاقی برایم بیفتد و فقط می خواستم از عشق همسرم نسبت به خودم مطمئن شوم، اما امروز می بینم که او واقعا وفادار است.» زندگی برای این دو دل داده به شیرینی سپری می شود.

احسان در کسب و کار خود موفق است و سولماز که در رشته معماری تحصیل می کند، در عرصه ورزشی و در رشته شنا، موفقیت هایی به دست می آورد و از همه مهم تر در زندگی خانوادگی هم عاشقانه ای را تجربه می کند که همه اطرافیان اگر چه آن را می ستایند، اما در دوام آن تردید می کنند! جهیزیه خود را با ذوق و شوق تهیه می کند و برای برگزاری مراسم عروسی آماده می شود.

اما تقدیر، قصه دیگری را برای او و همسر مهربانش رقم زده. سولماز که برای برگزاری چهارمین روز درگذشت مادر بزرگش راهی تبریز است، در مسیر دچار سانحه می شود. در این حادثه او پدر، مادر و دختر عمویش را از دست می دهد و خودش هم راهی بیمارستان می شود. آن هم با هوشیاری سه درصد. شرایط سولماز آنقدر حاد است که پزشکان امید

زیادی به بود او ندارد.

اما احسان، همسرش را از خدا می‌خواهد. از آنجا که شرایط جسمی سولماز مناسب نیست و بیمارستان اجازه انتقال او به تهران را نمی‌دهد. پدر و مادر احسان منزلی را در قزوین اجاره می‌کنند تا در این شرایط سخت، در کنار تنها پسرشان و همسرش باشند. احسان تمام مدت در بیمارستان است.

یا در کنار تخت محبوبش و مشغول صحبت کردن با او و یا در نمازخانه و در حال دعا به درگاه معبودش. او از خدا می‌خواهد که همسرش را به او برگرداند و بار دیگر به امام هشتم (ع) متوسل می‌شود و نذر می‌کند که اگر سولماز به زندگی برگردد، خادم حرم امام رضا (ع) شود.

نذری که هنوز شرایط برآورده کردنش مهیا نشده و او از این بابت ناراحت است. احسان هر صبح به دیدار سولماز می‌آید و با وجود اینکه به او گفته‌اند همسرش نمی‌تواند غذا بخورد، هر روز برای او ناهاری را که مادرش پخته و میکس کرده، همراه می‌آورد و ساعت‌ها با سولماز صحبت می‌کند.

سرانجام عشق معجزه می‌کند و سولماز با وجود ناباوری پزشکان، به هوش می‌آید. او در اولین واکنش درباره احسان می‌پرسد و چون او را بالای تخت خود حاضر می‌بیند، احساس آرامش می‌کند و دوباره به خواب فرو می‌رود.

۲- سال سکوت

بعد از ترخیص سولماز از بیمارستان، احسان که لحظه‌ای برای همراهی با او مردد نشده، با کمک خانواده خود و سولماز در خانه پدری همسرش از او مراقبت می‌کند. برای امکان

تنفس بهتر لوله‌ای به گلوی سولماز متصل می‌شود. لوله‌ای که امکان تکلم را از او گرفته و او به کمک اشاراتی که تنها احسان متوجه آن می‌شود با اطرافیان ارتباط برقرار می‌کند.

بعد از دو سال، پزشک تصمیم می‌گیرد از این پس سولماز، بدون کمک گرفتن از این لوله تنفس کند. از بیمارش می‌خواهد برای صحبت کردن تلاش کند. اما او که شنیده، برای افرادی در شرایط او دیگر امکان تکلم وجود ندارد، برای این کار کوشش نمی‌کند.

پزشک بار دیگر از سولماز می‌خواهد سعی خود را بکند و به او می‌گوید کلمه‌ای که تمام این دو سال در قلبت بود و با تمام وجود می‌خواستی بگویی اما نمی‌توانستی، بگو... سولماز از خدا کمک می‌خواهد و با تمام توان خود «احسان» را صدا می‌کند. احسان که در آشپزخانه است و ابتدا انتظار شنیدن صدای سولماز را ندارد، در خانه به دنبال صدا می‌گردد. از طرفی سولماز که دو سال تمام برای صدا کردن همسرش انتظار کشیده، دوباره او را صدا می‌کند.

این بار احسان متوجه او می‌شود و با چهره‌ای که از اشک پوشیده شده، خود را به او می‌رساند تا چهار شب سولماز قرص‌های آرام‌بخشش را نمی‌خورد و تا صبح بیدار می‌ماند و به اندازه دو سال سکوت، با تنها عشق زندگیش از درد دل‌هایش می‌گوید.

- سولماز را به خانه‌اش می‌برد

بعد از این اتفاق، سولماز که عاشقانه همسرش را دوست دارد و دلش نمی‌خواهد او حتی ذره‌ای رنج بکشد، از خانواده‌اش می‌خواهد به منزل پدری احسان بروند و از او بخواهند که به دنبال سرنوشتش بدون سولماز برود. درخواستی که احسان را پریشان می‌کند. او به خانه همسرش می‌آید و به برادر سولماز می‌گوید که می‌خواهد همسرش را به خانه خودش ببرد.

با وجود مخالفت سولماز، احسان خانه‌ای را تهیه می‌کند. جهیزیه سولماز را در آن می‌چیند و جشن عروسی را با حضور جمعی از اقوام و دوستان برگزار می‌کند.

او برای ساعاتی که در منزل حضور ندارد، پرستاری استخدام می‌کند و برای بهبود سولماز و شیرینی روز افزون زندگی‌اش می‌کوشد. سولماز می‌گوید: «من هم با وجود شرایط مشکلم هر روز فکر می‌کنم که چه‌طور زندگی‌ام قشنگ‌تر بشود. من با وجود اینکه شب‌ها قرص آرام‌بخش می‌خورم، هر روز صبح برای راهی کردن همسرم به محل کارش، بیدار می‌شوم و با او صحبت می‌کنم. مطمئن می‌شوم که ناهار خود را همراه می‌برد

او را به خدا می‌سپارم و بعد از خروج او از خانه می‌خوابم و به نظارت خانه‌ام اهمیت می‌دهم. روزانه ساعت‌ها تلفنی با همسرم صحبت می‌کنم و برای شام خوردن با او منتظر می‌مانم و در هر شرایطی پیش از آمدن او به خانه قرص خوابم را نمی‌خورم. بدون اطلاع او هیچ کاری نمی‌کنم و بدون او با هیچ‌کس بیرون نمی‌روم.

او هم متقابلاً با من درباره تمام کارهایش، حتی درباره فعالیت‌های کاری‌اش صحبت می‌کند. با من مهربان است. او حتی در تولیدی‌اش برایم کفش‌های زیبا و مخصوصی تهیه کرده که با وجود شرایط من، برایم قابل استفاده است.»

- زندگی‌مان را تحسین می‌کنند

از سولماز که عاشقانه همسرش را دوست دارد می‌پرسیم: «اگر به پنج سال پیش و قبل از تصادف برگردد، تو بین بهره‌مندی از سلامتی و زندگی عادی با احسان و عشقش کدام را انتخاب می‌کنی؟»

سولماز به احسان نگاه می کند و می گوید: «بارها به او گفته ام حاضرم تا پایان عمر این شرایط را تحمل کنم، اما او را از دست ندهم. حاضر نیستم لحظه ای روی پاهایم بایستم، اما همسرم از من دور باشد. من بدون او، حتی سلامتی را نمی خواهم دلم می خواهد سلامتی ام را به دست آورم تا در کار احسان زندگی بهتر و شیرین تری را داشته باشم».

او اضافه می کند «اوایل که این اتفاق برایم افتاده بود از خدا گله می کردم که چرا من؟ مگر من چه گناهی کردم که مستوجب این عقوبت هستم؟ اما بعد دیدم که خدا دری را بسته و هزار در دیگر را به رویم باز کرده است. همه، ما را دوست دارند و تمام آشنایان، زندگی مشترکمان را تحسین می کنند و همین برای من کفایت می کند. من و همسرم در کار هم آرامشی داریم که خیلی از افراد که از سلامتی کامل هم بهره مند هستند آن را تجربه نمی کنند. شاید اگر این اتفاق برای من نیفتاده بود، من این همه خوشبختی را احساس نمی کردم. الان من یک درصد هم به این مشکلم فکر نمی کنم

«تنها به زیباتر شدن زندگی ام فکر می کنم. اهل شوخی هستم و مدام می خندم. بیرون می روم و حتی با همسرم به مسافرت های کوتاه می رویم و هیچ چیز در زندگی ام کم ندارم، حتی احساس می کنم زندگی مان از گذشته هم زیباتر شده.»

احسان می گوید: «من مطمئن هستم که خدا هرگز بد بنده اش را نمی خواهد و اگر چه شرایط مشکلی داریم اما شاید اگر اینگونه نبود، زندگی ما این اندازه قشنگ نبود. زندگی که اگر چه بعضی بعد از برنامه ماه عسل برایش اشک ریختند، اما برای ما سرشار از شادی است.»

من آن را دوست دارم و از آن لذت می‌برم و اصلاً برای همین به برنامه ماه عسل رفتیم تا به مردم بگوییم با شرایط مشکل هم می‌توان زندگی کرد و خوشبخت بود. فقط باید کمی دیدمان را تغییر دهیم و مقاوم‌تر باشیم».

سولماز می‌گوید: «اگر این اتفاق برای احسان می‌افتاد من نمی‌توانستم چون او رفتار کنم. من نمی‌توانستم عشق زندگی‌ام را این‌گونه ببینم، نمی‌توانستم ببینم عزیزترین آدم زندگی‌ام که روزی سلامت و سرزنده بوده، امروز نمی‌تواند چون گذشته باشد. همسرم واقعا صبور است و با خدا رفاقت می‌کند. من هر بار احساس خستگی می‌کنم به او و آرامشش فکر می‌کنم و دوباره امیدوارم می‌شوم».

- گاهی دعوا می‌کنیم

از این زوج صمیمی می‌پرسم که آیا با هم دعوا هم می‌کنید؟ احسان می‌گوید: «حقیقت این است که گاهی هم با هم دعوا می‌کنیم که مقصر تمام این مشاجرات هم من هستم. که گاه گرفتار مشکلات کاری‌ام می‌شوم. اما، دلخوری‌های ما از هم زود گذر است»

اما سولماز می‌گوید: «نه، من و عشقم به احسان دلیل اصلی تمام مشاجراتمان است. من از صبح که همسرم از خانه بیرون می‌رود به ساعت روبرویم نگاه می‌کنم و برای بازگشت او انتظار می‌کشم و اگر حتی پنج دقیقه تاخیر داشته باشد به شدت عصبی می‌شوم. او تنها کسی است که مرا درک می‌کند و شرایط من را می‌فهمد».

حتی گاهی وقتی در خانه به خواب می‌رود آنقدر او را صدا می‌کنم تا به من نگاه کند و با من حرف بزند و همین علاقه من به اوست که باعث دلتنگی‌های من و مشاجرات گاه‌گاه‌مان می‌شود».

- شایعات بعد از ماه عسل

از احسان درباره بازار داغ شایعات بعد از برنامه ماه عسل می‌پرسم. او برایم خاطره جالبی تعریف می‌کند و می‌گوید: «بعد از برنامه، آقای به من گفت که شما چه قدر شبیه احسانی هستید که در برنامه ماه عسل شرکت کرده بود و من هم واکنشی نشان ندادم تا بیشتر درباره نظرات مردم بدانم. این آقا در ادامه به من گفت که این برنامه یک شوی تلویزیونی بود و این مساله ممکن نیست. حتما این آقا، همسر دیگری دارد... به او گفتم که من خود احسان هستم و زندگی مان به همان اندازه که گفتیم شیرین است. او باور نمی‌کرد و نهایتاً مجبور شدم تندیس برنامه را که در محل کارم گذاشته‌ام به او نشان دهم تا صداقت مرا بپذیرد».

سولماز درباره شایعه‌ای که درباره بهره‌مندی احسان از ارثیه پدری‌اش به وجود آمده می‌گوید: «تمام سهم از ارثیه و دیه والدینم را با موافقت همسر، برای شادی روح پدرم و مادرم هزینه کردم و به ذره‌ای از آن دست نزنم.» در صورتی که پس از برنامه ماه عسل، شایعه درست کرده بودند که ارث پدری‌ام را احسان برداشته! احسان اضافه می‌کند «بعد از اتفاقی که برای سولماز افتاد من با مشکل مالی در حدود صد میلیون تومان روبرو شدم. خسارتی که با کل دارایی که پدرم در تمام عمر جمع کرده بود، برابری می‌کرد.»

اما به پشتوانه امام هشتم و به دلگرمی سولماز، تلاشم را از سر گرفتم و امروز با لطف خدا و به برکت نفس همسر و تلاش هر دویمان دوباره روی پای خودم ایستادم.» او تاکید می‌کند «در زندگی‌ام هر چه دارم از دعای سولماز دارم. او امانت خدا پیش من است و خدا هم

هرگز امانتش را به دست هر کسی نمی‌سپارد و من مصمم هستم که از عهده شکر این موهبتی که خدا نصیبم کرده برایم و از این امانت به خوبی نگهداری کنم».

- احسان دختر دوست دارد و سولماز پسر

از این زوج دوست‌داشتنی می‌خواهم درباره برنامه‌هایی که برای آینده دارند صحبت کنند. احسان می‌گوید که دوست دارد بتواند نذرش را ادا کند و سولماز می‌گوید قصد دارد تحصیلاتش را ادامه دهد و همسرش به او قول داده که در این مسیر با او همراهی کند. سولماز همچنین می‌گوید: «به تازگی با یک دکتر خوب آشنا شدم که البته این هم از لطف خداست. با کمک او سعی می‌کنم که دوباره بتوانم راه بروم. وقتی خوب شدم با همسرم به زیارت امام رضا(ع) خواهیم رفت و بعد از بازگشتمان دوست داریم که صاحب فرزند شویم. چون هر دوی ما و به خصوص احسان عاشق بچه هستیم و دلم می‌خواهد همسرم به آرزویش برسد».

احسان با لبخند می‌گوید: «تنها اختلاف ما در زندگی مشترکمان این است که من می‌خواهم فرزندان دختر باشد و سولماز پسر دوست دارد».

دختر معلولی که در چهار رشته استاد است

سیده مهتاب نبوی، دختر 16 ساله‌ای است که از داشتن هر دو دست محروم است اما علیرغم این معلولیت، کتاب چاپ کرده، نقاشی می‌کند، شنا می‌کند و کمر بند مشکی تکواندو هم دارد. به گزارش فضای مجازی فارس، سیده مهتاب نبوی، دختر 16 ساله‌ای است که از داشتن هر دو دست محروم است اما با پشتکار و خلاقیت‌های ستودنی‌اش توانسته پله‌های تعالی را یکی پس از دیگری طی کند. او حالا در مقطع اول دبیرستان تیزهوشان فرزندگان درس می‌خواند. شیرازه در یک جمعه بهاری و در آستانه میلاد مادر خوبی‌ها حضرت فاطمه زهرا به سراغ او و خانواده‌اش رفت تا از یک نوجوان نویسنده تکواندو کار تیزهوش‌شناگر و البته مومن به خدایی که او عاشقانه دوستش دارد، بیشتر بداند. * «در نگاه مهتاب» علت نگارش کتاب «در نگاه مهتاب» این بود که من در سال دوم راهنمایی نگارش قوی‌ای داشتم، خانم سیاحتگر دبیر ادبیاتم از نگارشم خوشش آمد و پیشنهاد داد تمام نوشته‌هایم را جمع کنم و منتشرش کنم. نگارش را خودم انجام دادم و ناشر آن آقای حسینی با تغییرات جزئی ویرایشی همچون تصحیح تناقضات و ویرایش ادبی کتاب را چاپ کرد. * نویسنده‌ای که کمر بند مشکی تکواندو دارد علاقه شدیدی به ورزش دارم و در رشته تکواندو کار می‌کنم و تا سطح کمر بند مشکی هم پیش رفته‌ام. من در ورزش مشکل خاصی ندارم با مربیانم بسیار صمیمی هستم اما تا کنون اساتید این ورزش، صلاح ندیدند در مسابقات شرکت کنم. وقتی بابا نجار می‌شود مدرسه فرزندگان که الان در آن درس می‌خوانم امکاناتش ویژه دانش آموزان سالم هست اما من با امکانات آن مشکلی ندارم. در دوران ابتدایی نیازمند یک صندلی و میر ویژه بودم که پدرم آن را درست کرد اما اکنون به آن نیازی ندارم. پدری که کارمند پتروشیمی است، برای دخترش نجاری هم می‌کند! او می‌گوید که برای

دخترش، مشکل بدون حلی وجود نداشته: «هنگام تولد مهتاب مشکلات زیادی وجود داشت، به ما هم خیلی سخت می‌گذشت البته این ناشی از ضعف در ایمان بود». زندگی چیزی نیست... زندگی در نگاه من مثل شعر سهراب سپهری است که می‌گوید: زندگی رسم خوشایندی است زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ‌پرشی دارد اندازه عشق‌زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود* معلولیت من، افتخار منمهتاب می‌گوید شعر «خدا گر ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری» مثال وضعیت من است، هر کس مشکلاتی دارد. مشکل من آشکار است و شاید مشکل دیگران پنهان باشد، اما من به معلولیتم به عنوان مشکل نگاه نمی‌کنم. من به آن افتخار می‌کنم. اگر بنا باشد دوباره متولد شوم و سالم هم متولد شوم، مطمئناً قبول نمی‌کنم، چون الان امتیازاتی دارم؛ از لحاظ مادی و معنوی در بهترین شرایط هستم. می‌خواهم در آینده به گونه‌ای می‌خواهم به مردم خدمت کنم که کارهایم به جامعه ضرر نزنند. می‌خواهم به افراد نیازمند کمک کنم. دوست دارم در آینده استاد دانشگاه شوم؛ در رشته ژنتیک تحصیل کنم و بیماری‌های ژنتیک را درمان کنم.* پایبی که پیچ خورد و نوشت! نوشتن با پا برای من مثل انسان‌های دیگر است که از کودکی تمرین می‌کنند و نوشتن برایشان با دست آسان می‌شود. من هم از کودکی نوشتن با پا را تمرین کردم و تکرار این کار برایم آسان و عادی شده است و ممکن است برای دیگران این کار عجیب باشد. در مدرسه برای نوشتن روی تابلو کلاس با برداشتن وسایل در ارتفاع مشکلی ندارم چون به دلیل ورزش کردن از انعطاف بدنی بالایی برخوردارم و تعادل را حفظ می‌کنم.* یک اعتراض پدران! در طراحی ساختمان‌های اداری و غیراداری باید حقوق افراد معلول مد نظر قرار گیرد و امکاناتش مناسب افراد معلول باشد. به عنوان مثال باید ورودی آن‌ها مجهز به مسیر حرکت ویلچر باشد یا بانک‌ها باید دستگاه عابر بانکشان را متناسب با معلولین بگذارند. در جامعه امکانات برای معلولین بسیار کم است. بعد از هشت سال دفاع مقدس با وجود تعداد زیاد جانبازان و معلولین، مسئولین برای رفاه آن‌ها برنامه ریزی نمی‌کنند. خدا را شکر مشکلی پیش نیامد با تمام مشکلات وقتی

موفقیت های مهتاب را می بینم خستگی از تنم بیرون می رود. این برای من که مادرم، خیلی ارزشمند است. وقتی او را برای کلاس اول ابتدایی می خواستم ثبت نام کنم با نگرانی مدیر مدرسه روبرو شدم که این مدرسه شلوغ مناسب معلولان نیست و ممکن است حادثه ای برایش پیش بیاید. البته این از وظیفه شناسی خانم مدیر بود. خدا را شکر مشکلی هم پیش نیامد.

منبع:سایت خبری تحلیلی تابناک

موفقیت هنرمندان توان یاب رعد در اجرای همایش بیمه سلامت همگانی

با حضور رئیس جمهوری، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و جمعی از مقامات و مسؤولان کشور، همایش بیمه سلامت همگانی برگزار شد.



به گزارش روابط عمومی خیریه رعد؛ توسعه چتر حمایتی بیمه همگانی که از برنامه‌های انتخاباتی دکتر حسن روحانی بود در هفته جاری با برگزاری همایش بیمه سلامت همگانی به واقعیت پیوست و گروهی از هموطنان با لباس‌های محلی و حضور در سالن شهید بهشتی

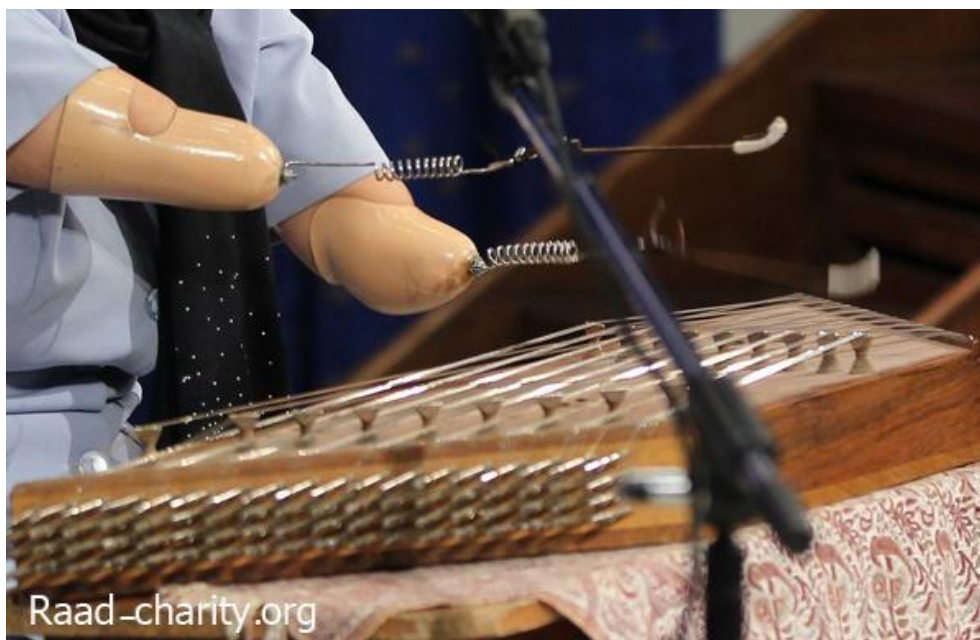
نهاد ریاست جمهوری به نمایندگی از اقوام مختلف ایرانی دفترچه‌های بیمه خود را از دست رئیس جمهوری دریافت کردند.



بر اساس این گزارش پیش بینی می‌شود در طرح بیمه سلامت همگانی بین 6 تا 10 میلیون نفر از هموطنان تحت پوشش این طرح حمایتی - درمانی قرار بگیرند.



شایان ذکر است به ابتکار روابط عمومی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، سمیه توانایی هنرمند توان یاب مجتمع آموزشی نیکوکاری رعد و مری دوره های سوخته نگاری در این مراسم ملی مسؤولیت اجراء را بر عهده داشت و همچنین فاطمه صالحی هنرمند توان یابی که بدون دست سنتور می نوازد قطعاتی از موسیقی سنتی ایرانی را اجرا کرد.



خیریه رعد با اطمینان به ظرفیت های تحسین برانگیز عزیزان توان یاب این موفقیت را به دوستان هنرمند رعد تبریک عرض می نماید.

http://raad-charity.org/fa_IR/news/7103/83/

این زن با چشمهای خود آثار هنری خلق میکند

زن هنرمند نقاشی که دچار فلج اندام است با چشم های خود آثار هنری خیره کننده ای خلق میکند

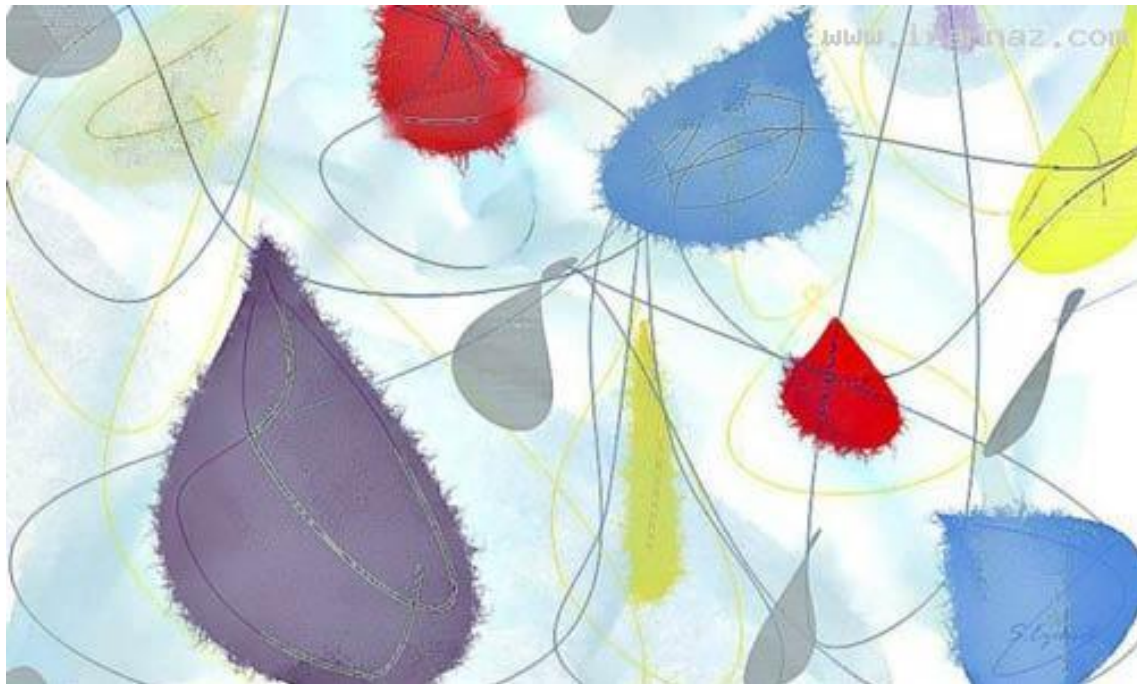
این زن با چشمهای خود آثار هنری خلق میکند (عکس) به گزارش عرش نیوز: این خانم 46 ساله سارا ازیکیل نام دارد و در پی یک بیماری که 12 سال پیش به آن دچار شد اندامش فلج شد ، او که مادر 2 فرزند است از تکنولوژی برای صحبت کردن، ایمیل زدن و ارتباط با دیگران استفاده میکند. کامپیوتر پیشرفته ای که او استفاده میکند به وی اجازه میدهد با حرکت چشمانش همه چیز را کنترل کند.



کاربران این کامپیوتر با استفاده از پلک زدن و خیره شدن میتواند همه چیز را کنترل کند. این زن به لطف پیشرفت تکنولوژی توانسته است زندگی خود را دوباره بسازد. او توانست از این طریق به سرگرمی مورد علاقه اش، نقاشی کردن پردازد و به قدری در این زمینه موفق شد که نمایشگاه خصوصی دایر کند. تکنولوژی به افراد معلول کمک میکند تا بتوانند همانند سایرین از مزیت‌های زندگی مدرن بهره‌مند شوند.



این زن هنرمند در رابطه با زندگی اش میگوید: همه چیز تا سن **34** سالگی من خوب بود، ازدواج موفق داشتم، دو فرزند خوب و سالم حاصل این ازدواج بود و سلامتی مهمترین چیزی بود که خداوند به من داده بود. در سال **2000** من دچار بیماری شدم و اندک اندک اندام من دچار فلج شد به طوریکه دیگر حتی نتوانستم راه بروم.



زندگی من تغییر کرد. همسر من جدا شد و من کاملاً از ناحیه گردن به پایین فلج شدم. دچار افسردگی شدم و برای ادامه زندگی به مرکز نگهداری از معلولین رفتم. در آنجا کار با کامپیوتر را شروع کردم و این نقطه عطف زندگی جدید من شد. حالا به قدری پیشرفت کرده‌ام که حضانت فرزندانم را به عهده گرفتم.



نقاشی های وی با الهام از تصاویری است که او در اینترنت میبیند. هر کدام از آثار او حدود **320** پوند ارزش دارد . او قصد دارد با فروش کارهایش برای افرادی که مشکل وی را دارند پول جمع کند تا بتوانند از تکنولوژیهای مفید استفاده کنند.



او میگوید: من مقالاتی منتشر کرده ام، سخنرانی هایی در مورد بیماری ام داشته ام، دو فیلم ساخته ام و تصویر چهره خودم را در دست کار دارم.

مرد معلول و مدرک مربیگری هنرهای رزمی



این مرد معلول که از قسمت کمر به پایین فلج است، بالاخره توانست مدرک مربیگری خود را در رشته هنرهای رزمی دریافت کند .

کارل هادجتس هنگام تولد به بیماری اسپینا بیفیدا یا بیرون زدگی نخاع مبتلا بود که به معلولیت او منجر شد. اما این مرد کوشا موانع را پشت سر گذاشته و موفق به دریافت

کمر بند مشکی شده است. او که در نبرد با حریف به جای پا از دست های خود استفاده می کند، از این مهارت خود در جاهایی غیر از میدان مسابقه استفاده می کند، مثلا اخیرا توانست از زنی که در یک رستوران مورد حمله قرار گرفته بود دفاع کند .

این مرد 34 ساله در سال 2006 موفق به دریافت کمر بند مشکی کینک بوکسینگ از فدراسیون هنرهای رزمی جهان شد، و حالا می تواند به عنوان یک مربی در این رشته فعالیت کند. او می گوید "در سال 2003 در یک باشگاه ثبت نام کردم. راستش این کار از نظر بعضی ها خنده دار بود. ولی من به این ورزش علاقمند بودم . وقتی حریف از پاهایش استفاده می کند، من تکنیک های دیگری را به کار می گیرم. سخت بود ولی بالاخره موفق شدم".



معنای توانایی، با زندگی این دختر 23 ساله، جان گرفت



هدیه خدا

گروه زندگی - یوسف حیادی

بیست و سه سال پیش وقتی مسافر کوچکشان چشم به دنیا گشود اشک شوق در چشمانشان حلقه زد و نور امید در نگاه خسته شان جوانه.

اشک شوق و نور امیدی که مسافر کوچولو هدیه آورده بود، هنوز که هنوز است با آنهاست.

دو ساله که شد مادر و پدر دیگر فهمیده بودند دخترشان هنگام تولد به علت نرسیدن اکسیژن به مغز دچار فلج مغزی و 95 درصد ناتوانی شده است.

سالها گذشت. مادر هر روز که موهای دخترک را شانه می‌زد، در نگاهش پروانه‌هایی را می‌دید که بال و پر زنان بر دستان او بوسه می‌زدند و از شکوفه‌های خنده‌ای که بر لبانش نقش می‌بست، قامت پدر راست می‌شد؛ همین‌ها بود که باعث شد تمام همتشان را صرف کنند. صرف لحظه‌های شکوفایی دخترکی که حالا دانشجوی ترم ششم حقوق دانشگاه مجازی است. هانیه عرب با آن که دشمن سرسخت خود را پله معرفی می‌کند اما وقتی حرف‌هایش را مرور می‌کنی ایمان می‌آوری که او قهرمانی است که تمام پله‌های موفقیت را تنها با یک سرانگشت به بالا طی کرده است و قلبت سرشار از شور می‌شود که ساعت‌ها در برابر کسی نشسته‌ای که قبل از نوشتن کتاب‌های «تولد دوباره و قهرمان عرصه‌های زندگی»، قهرمانی بزرگ بوده است و می‌نویسی که استیون هاوکینگ ایران را از یاد نبرید.

مسیر زندگی

شش ماهه بود که به دنیا آمد؛ همین تولد زودهنگام بود که موجب نرسیدن اکسیژن به مغز و فلج مغزی شد. می‌گوید: وقتی خود را شناختم فهمیدم با دختران همسن و سالم خیلی فرق می‌کنم. آن‌ها راه می‌رفتند و بازی می‌کردند اما من روی یک صندلی باید می‌نشستم و فقط نگاه می‌کردم. مادر تنها مونس من بود؛ روزها با من گفتار درمانی می‌کرد و مرا به فیزیوتراپی می‌برد. با آن که سن کمی داشتم ولی به خوبی خستگی را در چهره او می‌دیدم. هرچند که هیچ وقت این خستگی را از زبان او نشنیدم. در کرج زندگی می‌کردیم. نمی‌توانستم در مدرسه عادی درس بخوانم به تهران آمدم و در مدرسه توانخواهان تحصیل کردم. روزهای اول برایم خیلی سخت بود ولی با خواندن جمله‌ای از آندره ژید نویسنده

معروف فرانسوی مسیر زندگی‌ام عوض شد. «مهم نیست دیگران درباره تو چگونه فکر می‌کنند مهم این است که تو خود را چگونه می‌بینی.»»

قدرت واژه‌ها بود که به او قدرت می‌بخشید و او را به سوی خواندن بیشتر و گرفتن انرژی سوق می‌داد. می‌گوید: به داستان علاقه‌مند بودم برای همین تمام کتاب‌های هوشنگ مرادی کرمانی را مطالعه کردم. **13** ساله بودم که نخستین قصه‌ام را با نام دختر موقه‌های نوشتم و در جشنواره‌ای که توسط انجمن باور برگزار شد و داور آن نیز هوشنگ مرادی کرمانی بود موفق به کسب جایزه شدم. وقتی جایزه‌ام را گرفتم و تشویق شدم انگیزه‌ام بیشتر و نقطه‌ای شد برای حرکت.

بالاترین نمرات را در طول تحصیل گرفته است ولی یادگیری ریاضی برایش دشوار بوده است با این حال هیچ‌وقت دلسرد و مایوس نشده است. او موانع دیگری سر راه داشته که باید با آن مبارزه می‌کرده است. گذراندن دوره پیش دانشگاهی خیلی سخت بود چون کلاس‌ها در طبقه چهارم بود و مدرسه آسانسور نداشت با این وجود با معدل **19** این مرحله را پشت سر گذاشتم. امتحانات باید از منشی استفاده می‌کردم و از آنجا که به خاطر اسپاسم، بیان بعضی از کلمات برایم سخت بود با مشکلات زیادی مواجه می‌شدم.

هدیه _____ مانده _____ دگار

در میان ظلمت و تاریکی زمین دنبال راهی برای نجات بودم. از خدا پرسیدم راه سعادت من کجاست؟ پاسخ داد من به تو یک هدیه می‌دهم برای من این هدیه بیماری‌ام بود. گفتم این هدیه‌ای پر از رنج و سختی است. او گفت: انسان‌هایی را آفریده‌ام که با داشتن جسم و عقل سالم از راه من منحرف شده‌اند می‌خواهی مثل آن‌ها باشی؟

هانیه شمرده شمرده و با لبخند گفت: پس از پایان پیش‌دانشگاهی احساس کردم هنوز به

آن قله‌ای که می‌خواستیم نرسیده‌ام. تصمیم گرفتم در کنکور شرکت کنم. مادرم با وجود تمام خستگی‌ها، پذیرفت کمکم کند.

در دانشگاه علامه طباطبایی قبول شدم ولی این دانشگاه برای فردی با معلولیت فلج مغزی مناسب‌سازی نشده بود نمی‌توانستم بر هیجاناتم کنترل داشته باشم و دائماً از روی ویلچر سر می‌خوردم. نمی‌توانستم در کلاس‌های حضوری شرکت کنم ناچار دانشگاه مجازی را انتخاب کردم اما این دانشگاه هم تنها در چهار رشته دانشجویی پذیرفت. ادبیات در بین رشته‌ها نبود ناگزیر در رشته حقوق مشغول به تحصیل شدم. حالا تصمیم دارم با ادامه تحصیل در این رشته روزی از حقوق معلولان دفاع کنم.

ترم که پایان می‌یابد پدر همراهی‌اش می‌کند تا برای امتحانات به دانشگاه برود. در طول مسیر اگرچه دشواری‌ها زیادند ولی آنچه که قلب هانیه را می‌رنجاند نگاه‌ها است. می‌گوید: اوایل تحصیل در دانشگاه هم‌کلاسی‌هایم از من فرار می‌کردند ولی حالا دوست شده‌ایم. چون سمت چپ مغز من فلج است و در یادگیری درس‌های استنباطی مانند فقه و منطق با مشکل مواجه هستم ولی به خاطر داشتن حافظه‌ای قوی سعی می‌کنم استنباط‌ها را به خاطر بسپارم. هانیه اطرافش را خوب دیده و با دقت در تمام آنچه در دایره نگاهش گنجیده به هدف زده است. در کلاس‌هایی که مؤسسه رعد کرج برگزار می‌کند همیشه حضوری فعال دارم. وقتی با بچه‌های مؤسسه آشنا شدم فهمیدم خیلی‌ها از زندگی ناامید هستند. سعی کردم برای آن‌ها نقطه امید شوم. به آن‌ها می‌گویم زندگی یعنی مبارزه با سختی‌ها و رسیدن به موفقیت؛ نباید هیچ وقت امید را از دست داد. بارها در زندگی شکست خورده‌ام ولی هیچ وقت ناامید نشدم.

لحظ _____ ه _____ ای دلتنگ _____ ی

با تمام امیدها، بوده‌اند لحظه‌هایی که تلخی شان هنوز که هنوز است در قلبش ته نشین شده است.

از این که نتوانستم در رشته مورد علاقه‌ام در دانشگاه تحصیل کنم، دلم شکست. از این که اجازه تحصیل در کلاس‌های زبان را به من ندادند، غصه خورده‌ام. از این که همکلاسی‌هایم با آن که می‌دانستند نمی‌توانم از روی تخته سیاه بنویسم بعد از پایان درس بلافاصله از کلاس خارج می‌شدند تا نتوانم جزوه‌ها را بگیرم و کپی کنم، دلم بارها شکسته است. از این که مردم توانمندی‌هایم را از ظاهرم به قضاوت نشسته‌اند بارها دلم شکسته است. از این که مسئولان با نگاهی بی‌تفاوت از کنار شهر و معابری که مناسب‌سازی نشده عبور می‌کنند، دل شکسته‌ام.

واژه‌ها سال‌هاست که در لحظه‌های خستگی به یاری‌اش آمده‌اند. در ثانیه‌های تلخ باور عبور آدم‌هاست که موج نوشتن را در دریای ذهنش به تبلور می‌نشیند.

آهسته می‌نویسم و برای نوشتن یک صفحه یک تا دو هفته زمان نیاز دارم. در تمام این سال‌ها در کنار دلتنگی‌ها از مردی یاد می‌کند که مشوق او بوده است.

استاد کاظم‌پور از اساتید دانشگاه خیلی به من کمک کرد. استاد آیین دادرسی است. تنها کسی که پای درد دلم نشسته و به وبلاگم سر می‌زند و تشویقم می‌کند. مادر همراهی است که جاخالی‌ها را برایش پر می‌کند. تنها دلخوشی‌اش مادر می‌شود وقتی که نمی‌تواند حروف بزرگ را تایپ کند و مادر مثل همیشه با مهربانی پشت رایانه‌اش می‌نشیند.

آرزوه‌های گمشده
دلم می‌خواهد به خانه دوستانم بروم و در جشن تولدشان حاضر شوم ولی عبور از خیابان‌ها و

ساختمان‌ها دشوار است. پدر و مادر این کار را به جای من انجام می‌دهند. آرزوی گم‌شده‌ام آن است که استفاده از امکانات شهری برای همه ممکن شود. لحظه‌ای نیست که ترس وجودم را نگیرد وقتی با خود فکر می‌کنم اگر روزی پدر و مادر نباشند قدرت انجام هیچ کاری را ندارم و تلخی فکر چگونگی عبور از روزهایی که در انتظارم هستند برایم دشوار می‌شود.

می‌گویند خورشید با طلوعش امید دوباره‌ای به زندگی می‌دهد برای همین وبلاگم را خورشید تابان آرزوها نامیدم.

می‌گویند صبح شروع دوباره‌ای برای رسیدن به موفقیت است.

می‌گویند مادر ایستگاه امید فرزند است و می‌نویسد هر ثانیه فرصت تازه‌ای است برای شکفتن گل توانایی، پس امیدوار باش و در تاریکی چراغی بی‌فروز.

منبع: روزنامه ایران

معرفی یکی از ویولنیستهای بزرگ دنیا

ایژاک پرلمن کسی است که به راستی اراده ای آهنین دارد. پرلمن با تکنیک بی عیب و ویرتوئوزیک خود بسیاری از شنوندگان خود را محظوظ نموده. کسی که توانایی اجرای هر نوع قطعه اعم از کلاسیک جاز کانتری جیبسی سینمایی و... را داراست



پرلمن در **31 آگوست 1945** در جافامنطقه ای از تل آویو پایتخت کشور اسرائیل به دنیا آمد. وی را به عنوان یکی از بهترین ویولنیست های قرن بیست و بیست و یکم میشناسند.

شاید در بین ویولنیست هایی که در قید حیات هستند نتوان کسی را بالاتر از پرلمن یافت
پرلمن زمانی که کودکی خردسال بود با شنیدن یک رسیتال ویولن از رادیو به این ساز علاقه
مند شد و تصمیم گرفت ویولنیست شود .
وی فراگیری ویولن را در سنین پایین کودکی در آکادمی موسیقی تل آویو شروع
کرد. استعداد او از همان دوران کودکی به خوبی نمایان بود.
تنها اندکی پس از فراگیری به برگزاری کنسرت با ارکسترهای محلی پرداخت و زمانی که
فقط ده سال داشت اولین بار به عنوان سولیست رسیتال برگزار کرد .



در زمان کودکی با فلج اطفال مواجه بود که در چهار سالگی به آن دچار شد که هنوز هم از
این بیماری رنج میبرد وی به کمک عصا راه می رود و در کنسرت ها نشسته بر روی
صندلی ویولن مینوازند. این جاست که اراده آهنین او خودنمایی میکند. به راستی که همین
اراده است که پرلمن را پرلمن کرد.

ایزاک پرلمن زمانی که **13** سال داشت در یک برنامه مردمی تلویزیونی در نیویورک شرکت و توجه بینندگان برنامه را به خود جلب کرد. همین برنامه برای او کافی بود تا استعداد سرشار خود را به نمایش بگذارد. به او اقامت در شهر نیویورک و جایزه تحصیل در جولیارد دادند. در مدرسه جولیارد از محضر استادان مسلم موسیقی همچون ایوان گالامیان و دروتی دلای بهره برد. دوری کاری وی به عنوان نوازنده حرفه ای ویولن در سال **1963** آغاز شد. در این سال کنسرتو ویلن فا دیز مینور وینیاوسکی را به همراه ارکستر انجمن ملی در کارنگی هال نیویورک به مرحله اجرا گذاشت. البته این اجرا چندان موفقیت آمیز نبود و پرلمن مورد انتقاد و نکوهش قرار گرفت. بسیاری از منتقدین بر این باور بودند که وی در اجرای دقیق و واضح پاساژهای بسیار دشوار این اثر ناتوان بوده است. اما ویولنیست جوان ما مایوس نشد و با صلابت به راه خود ادامه داد



پرلمن در حال حاضر به تدریس موسیقی مشغول است و هر تابستان در "برنامه موسیقی پرلمن" به طور تمام وقت به شاگردان با استعداد درس میدهد. هنر ایزاک پرلمن این است که توانسته ایزاک پرلمن باشد.

آنکس که عاجز از خلق لحظه هاست معلول است ، نه من !
روح بلند آدمیت فراتر از هر معلولیتیست....

نابینایی که با ذهنش می بیند !

نابینایی مشکلی است که ممکن است برای هر کسی رخ دهد و این افراد معمولاً از جامعه کمی دور می شوند چراکه توانایی ارتباط درست با آن را ندارند ولی برخی نیز دست از تلاش بر نمی دارند و خود را جدا از مردم نمی دانند.



"دنیل کیش" مرد 47 ساله ای است که در همان دوران کودکی چشمانش را از دست داده است ولی روحیه و اعتماد به نفسش را هیچوقت از دست نداده و همیشه در تلاش بوده است او از جمله کسانی شناخته می شود که با توجه به معلولیتش دست به کارهای جالب می زند.

دنیل در همان بدو تولد دچار یک سرطان بسیار خاص شده است که مردمک چشمش را تحت تاثیر قرار داد. پزشکان نیز برای نجات جانش مجبور شدند در سن 13 ماهگی چشم های او را در تخلیه کنند و این روزها از چشم های مصنوعی استفاده می کند. او این روزها با استفاده از قدرت ذهن خود و البته از سیستمی به مانند خفاش ها استفاده می کند تا فعالیت های خود مانند دوچرخه سواری یا صخره نوردی را انجام دهد. او سیگنال هایی را برای روبروی خود با دهان می فرستد و از بازخورد آن ها می تواند در ذهنش تصویر سازی کند.

این روش بیشتر توسط خفاش ها استفاده می شود اما باعث شده است تا دنیل بتواند در زندگی بسیار پویا باشد. او این روش را از همان دوران کودکی آغاز کرده است و این روزها تماما کاربردی از آن استفاده می کند....

منبع: yjc.ir

ملکه زیبایی که فقط یک دست دارد!



ملکه زیبای جدید ایالت آیوا در حالی انتخاب شد که به طور مادرزاد بازوی دست چپ ندارد!

نیکول کلی بعد از ۳ روز رقابت در داون پورت در ایالت آیوا توانست تاج ملکه زیبایی را بر سر بگذارد. او در ماه سپتامبر خود را برای رقابت های ملکه زیبایی امریکا آماده خواهد کرد.

کلی ۲۳ ساله قصد دارد با استفاده از فرصت داده شده برای ایستادن بر روی سکوی رقابت های ملکه زیبای امریکا درباره کنار آمدن با ناتوانی ها صحبت کند.

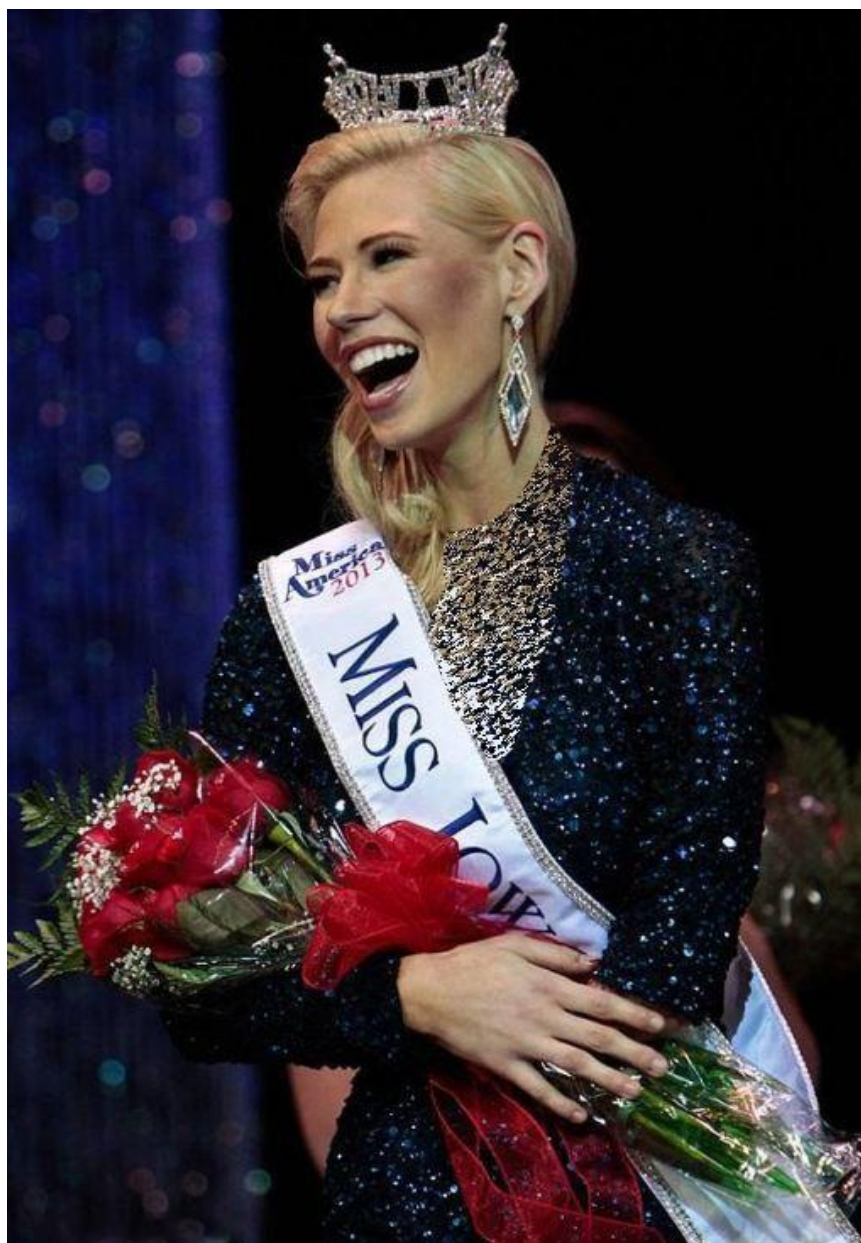


در بیوگرافی رسمی اش او نوشته: "همچنان که بزرگ می شدم، یاد گرفتم که چطور بتوانم در وهله اول با نگاه های خیره ی مردم کنار بیایم" "از بیس بال گرفته تا غواصی من امتحان کردم و هیچ چیز نیست که من نخواهم امتحان کنم. احساسم را به دنیا به گونه ای هدایت کردم که در آن به مردم اجازه می دهم تا به من زل بزنند".



کلی احساس اعتماد به نفس خود را با ثبت نام در دانشگاه نبرسکا-لینکولن و در رشته تئاتر بیشتر کرد. او در ماه می ۲۰۱۲ فارغ التحصل شد و اکنون امیدوار است شغلی در زمینه مدیریت صحنه به دست آورد.

او اکنون در نیویورک زندگی کرده و به منظور رسیدن به هدفش تلاش می کند، سال گذشته او توانست به گزارش فان خونه در تئاترهای نیویورک، شیکاگو و جاهای دیگر وارد شود و اکنون شغلی یافته است.



موفقیت او به عنوان ملکه زیبایی ایالت آیوا هم برای خودش و هم برای بسیاری دیگر تعجب آور بود.

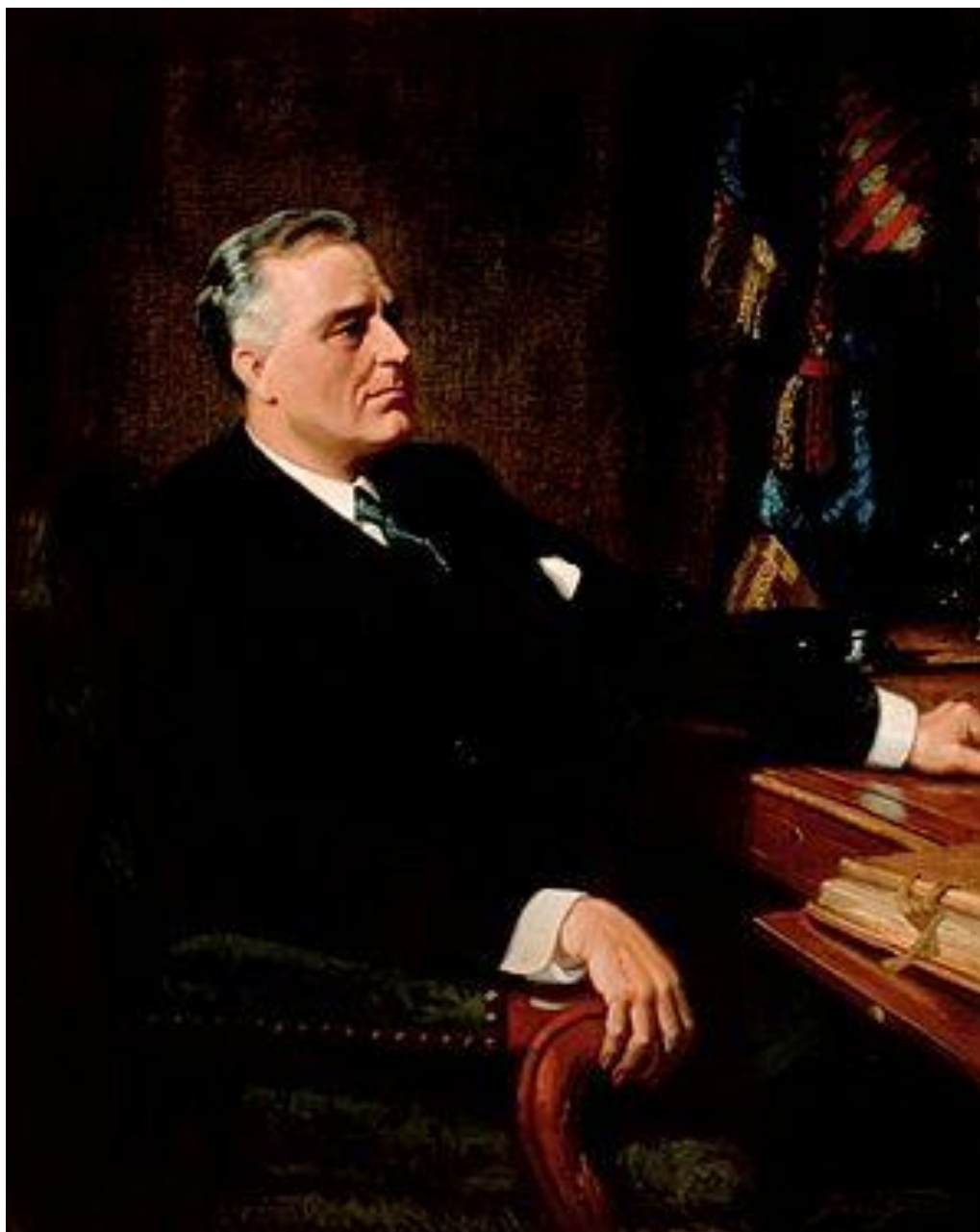
او در این باره گفت: "اگر کسی یک سال پیش به من می گفت تو در آینده "ملکه زیبایی" می شوی باور نکرده و می خندیدم. ولی شاید در آن زمان نمی توانستم راه پیش رویم را بینم ولی اکنون که اینجا هستم می توانم بینم که برازنده این عنوان هستم و احساس خوشبختی دارم که در اطرافم مردمانی وجود دارند که در هر قدم مرا تشویق می کنند".





مردی که با وجود فلج اطفال ، 4 بار به ریاست جمهوری انتخاب شد ...!!

فرانکلین دلانو روزولت (زاده ۱۸۸۲ - درگذشته ۱۹۴۵) سی و دومین رئیس‌جمهور آمریکا بود. وی قبل از رسیدن به مقام ریاست جمهوری به بیماری فلج اطفال دچار شد



بطوری که از کمر به پایین فلج شده و قادر به راه رفتن نبود روزولت برای رسیدن به پست ریاست جمهوری آمریکا تلاش‌های فراوانی کرد و برای این که بتواند حداکثر آرا را جمع

آوری کند و همچنین محبوبیت خود را تا حد زیادی بالا ببرد کمک‌های بسیار شایانی در رابطه با بیماری فلج اطفال کرد وی در جورجیانای آمریکا مجتمعی به نام **Warm Springs** را راه اندازی کرد که شامل چند هتل و یک استخر آب گرم می‌شد و بیشتر برای افراد بی بضاعت بود و شیوه آب در مانی را نیز رونق بخشید زیرا خود با استفاده از این روش به درمان رسید. **Warm Springs** یکی از معتبرترین و بهترین مجتمع‌های نگهداری از بیماران فلج اطفال در دنیا می‌باشد. روزولت در سال ۱۹۳۲ میلادی توانست به نامزدی دموکرات‌ها برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا دست یابد. وی توانست در انتخابات آن سال، با اختلافی فراوان هربرت هوور را شکست دهد. روزولت طی دومین دوره ریاست جمهوری خود در آمریکا به خطر فاشیسم‌واقف شد و از سال ۱۹۳۷ تلاش‌هایی را برای اطلاع افکار عمومی کشورش از این خطر و رویدادهایی که بر این مبنا در اروپا و آسیا در حال وقوع بود، آغاز کرد.

تأیید کمک‌های آمریکا به انگلیس و روسیه در سال ۱۹۴۱ زمینه مخالفت‌های داخلی با سیاست‌های وی را فراهم آورد اما حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربر به این مخالفت‌ها پایان داد. در ۱۹۴۲ روزولت دستور بازداشت دسته جمعی ۱۰۰،۰۰۰ ژاپنی آمریکایی را صادر کرد. سلسله جلسات وی با وینستون چرچیل و جوزف استالین مبانی جهان پس از جنگ جهانی دوم را بنیان نهاد. وی در سال ۱۹۴۴ برای چهارمین بار رئیس جمهور آمریکا شد. به علت اینکه تا آن زمان قانون محدودیت انتخاب ریاست جمهوری ایالات متحده به دو بار هنوز تصویب نشده بود به وی این فرصت را داد که ۴ بار به ریاست جمهوری انتخاب شود امری که در تاریخ آمریکا یک استثناست. وی در سال ۱۹۴۵ در دومین سال خدمت از چهارمین دوره ریاست جمهوری‌اش تنها سه هفته به پایان جنگ جهانی دوم در اروپا درگذشت.

منبع:

<http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%...88%D9%84%D8...>

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

۹۶٪

معلولیت

با ۴٪
به دنبال موفقیت

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>

